


بہارِ نیشی و ماسانِ انور و عا نمانہ صبا خا قاسیہ



در می طبع ان نشی و ماسانِ انور و عا نمانہ صبا خا قاسیہ

MEMORY OF
 Molvi MASUD ALI MAHVI, B.A. (A) (U)
 (Retd. Sessions Judge)
 PRESENTED TO
 MUSLIM UNIVERSITY
 BHUS SON
 Mohd. Ali MAHVI, A.L.B. (A) (U)
 M.A. LIBRARY, A.M.U.

 PE7337

اسمی متاع در دریا باز جان انداخته
 نقره حیرت و در شب ایش و صبا تو
 از لکمان تاجسته در چشم تحیر کرده جا
 ای طبع باغ کوبن بهر بون حد
 شربت اندیشه را افکند در دمان
 در چمنهای محبت هر قدم چون کمره
 مرغ طبع اندر بهر موی مصیبت نکشود
 سایه پرور و رحمت در آفتاب سخن
 طعمه عشق ترا از مغز جان آورده
 ای مذلت اروا فی دواوه در باوشت
 هر کجا تاثیر غم را داده افون عموم
 زیر نجات چون جزئی کم که ان خون
 گوهر هر سود و در جیب بایان انداخته
 بر جی جان بون مرغ عقل از آشیان انداخته
 معرفت کو تیر مکی بر نشان انداخته
 طرح رنگ مینری از فصل خزان انداخته
 جهادت خمیازه در جیب کمان انداخته
 او عیم مشوه فرش ارغوان انداخته
 حقو قوشا بهین رحمت را بران انداخته
 فرش ابلق بنیر سایبان انداخته
 آن هایتا سایه بر این استخوان انداخته
 عزت و شان را از اوج غرورشان انداخته
 شادی راحت نشان ناتوان انداخته
 نوع و سان غمت اموگشان انداخته

این متاع در دریا باز جان انداخته
 نقره حیرت و در شب ایش و صبا تو
 از لکمان تاجسته در چشم تحیر کرده جا
 ای طبع باغ کوبن بهر بون حد
 شربت اندیشه را افکند در دمان
 در چمنهای محبت هر قدم چون کمره
 مرغ طبع اندر بهر موی مصیبت نکشود
 سایه پرور و رحمت در آفتاب سخن
 طعمه عشق ترا از مغز جان آورده
 ای مذلت اروا فی دواوه در باوشت
 هر کجا تاثیر غم را داده افون عموم
 زیر نجات چون جزئی کم که ان خون
 گوهر هر سود و در جیب بایان انداخته
 بر جی جان بون مرغ عقل از آشیان انداخته
 معرفت کو تیر مکی بر نشان انداخته
 طرح رنگ مینری از فصل خزان انداخته
 جهادت خمیازه در جیب کمان انداخته
 او عیم مشوه فرش ارغوان انداخته
 حقو قوشا بهین رحمت را بران انداخته
 فرش ابلق بنیر سایبان انداخته
 آن هایتا سایه بر این استخوان انداخته
 عزت و شان را از اوج غرورشان انداخته
 شادی راحت نشان ناتوان انداخته
 نوع و سان غمت اموگشان انداخته

این متاع در دریا باز جان انداخته
 نقره حیرت و در شب ایش و صبا تو
 از لکمان تاجسته در چشم تحیر کرده جا
 ای طبع باغ کوبن بهر بون حد
 شربت اندیشه را افکند در دمان
 در چمنهای محبت هر قدم چون کمره
 مرغ طبع اندر بهر موی مصیبت نکشود
 سایه پرور و رحمت در آفتاب سخن
 طعمه عشق ترا از مغز جان آورده
 ای مذلت اروا فی دواوه در باوشت
 هر کجا تاثیر غم را داده افون عموم
 زیر نجات چون جزئی کم که ان خون
 گوهر هر سود و در جیب بایان انداخته
 بر جی جان بون مرغ عقل از آشیان انداخته
 معرفت کو تیر مکی بر نشان انداخته
 طرح رنگ مینری از فصل خزان انداخته
 جهادت خمیازه در جیب کمان انداخته
 او عیم مشوه فرش ارغوان انداخته
 حقو قوشا بهین رحمت را بران انداخته
 فرش ابلق بنیر سایبان انداخته
 آن هایتا سایه بر این استخوان انداخته
 عزت و شان را از اوج غرورشان انداخته
 شادی راحت نشان ناتوان انداخته
 نوع و سان غمت اموگشان انداخته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مورد تعین نشد اطلاق اسم
 سبای حدود تو و عیالای تو
 شیراز مجو غنیمتند کرم را
 این تکرره برو تم قیامت دم را
 لغت شد کوفتن و دیح کے و حجر را
 شامی گنج جنس چای بسیار و چرم را
 آن حوصله آخر ز کما نطق و رقم را
 نوید مل عرفی محروم و ذرم را
 با مطلب او مطلب اصحاب شکم را
 افریند و فرخ نکند باغ ارم را
 شوق طیران میکند ادب محرم را
 تا جلوه دهد فیض تو کسیر کرم را
 ای آب حیات از لب تو خضر نغم را
 کرم ندانم مین چران شده ذرم را
 و یگانه نخل ساخته حسان عجم را
 بالا کمرستن باشد از یاد تو سلم را
 زنجیاست که اندیشه گنوں کر و علم را
 از تنگده چون آورم آهوی حرم را

اسے بڑوہ دابین بلارا	سرمور پے خویش دادوہا
چون درہ مروی شنی پاسے	از کو چہ ماطلب خابرا

سمر در پے غولیش داود ما
از کو چہ ماطلب خارا

[illegible]

دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا

دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا

در مدح خاتمان

ای که شسته در ساینده هم تیغ و حکم را
 هم مرتبه خاتمان که اثر لطف را
 این جام که برای شیر تو فلک است
 یک شیشه شش غنچه غنچه کاف
 به رویه می جوشد در ازایه نگاه
 گنجینه احسانش تنگایه نگار
 خن از شرف خاکدست تاخت طلسم
 نگارفت از انصاف تو در سر که لات
 اگر بشنود از دهر که مرد و کف دست
 ساگو بهر دست ز خواست شب و روز
 اگر نیم از شیشه تو در کم که تراست
 از عدل تو که طبع چنین معادل آید
 که گشتی کی در تسلیم و هم نماند
 گرچه راه کسودت بهر سندی فلتد
 بهر چه تو خوش دل که بوی خن صلح آ
 از بیگانه زانو تو بیفا صلحش آ
 دست تو بر لب لفت شانی در یکجا

دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا

دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا
 دست خن آویم که شاید
 اینک زبان رسانم زول
 ای خود تو دست دل سخارا

[illegible]

ایضا در لغت	
<p>دورم از من عمل چون رسو سپید و گونا بلکه میگردد و ز شرم رخشه در نورگاه که با چون مردم شتم بتان گرد ساه وین شبیه بد کفر است و مکافات آن وین بعینه چون درین شرم و شست و آب</p>	<p>ای سرا بر شتی اعمال نویسد می گواید صورت آید می بنیم بر آب موج زن که در صورت کاه را گویم که به رنگ نمی میل فعل شست را باطل من آینه شست که به بسیار نمی آوزیم از بی تو نیست</p>

از حسن و قبح
من آن در مقامی که در
شوق و غایت الهیه و
اعمال من و کمالی از
از دور و دل باشد

[illegible]

3

شکر داری ای که این غنای بی پایان را به من بخشیده است
 و تو را بدو می دانم که در این عالم خلقت
 بسیار دوری از آنکه کسی عرفی سراپا و فاضل خوشتر نباشد
 از همه دوستی پست تر است این است که معال طلبی
 برای این خفا که در کتب معتبره اهل علم است
 که با وصف اجابت سازد و صواب جوهر هستی را در اندیشه خوب
 یافته بود و در مقام سلطه قرار داد و در این عالم
 ای که او را درین موی که انوار الهیه بر او تابانده است
 چون کسی که در عالم حق است و در عالم خلق
 چنین نشان از قدرت و جلالش بود و در این عالم
 خود را در حال امیر و سلطان قرار داد و در این عالم
 در حضور ما نشاند

[illegible]

لے قوریستان
انجمن کائنات
کروی ارادہ کی نشانی
مقامات و ادارات
مقامات و ادارات

که ذره ذره او هست چشمه چشمه نور
که هست ازین تو تیا بدیده مهر
که با روز ازل تا ظریم و او منظور
روان صورت و معنی نبات او مسر
اگر نگذیرد و آشتی هوای طهور
که لعل ما با لب نام او کند مشهور
باستغاث آن کحل تحفه بر قف
قصیده که بود مطلعش بدین دستور
مزاج عشق را آینهش و لبت ریخو
زمانه فاصله یاد میان سایه و تو
جامی عقل طلبکار سایه عصفور
سراخی و حرم این دی بودی مستور
با نقاب دینچه سنین و شور
بانج صنع نماده تسلیق گنجور
رما و برق شود سر مه صبا و دیور
موشه اند صفات الهی نامقور
خجل شود زنگ که دلش اهل انوار
قصه که هست و عالم بیکه او مجبور
که در دو کون قوی آمر و شمر ماسور
که از نزول کلام مجید حکم زبور
زنگ سایه شود آفتاب طبع کفور

[illegible][illegible]

این سخن از کلامی است که در کتاب
 انسانیت و کمال انسان آمده است
 و فیصله فرقه انسان هزار گونه
 ظهور فیصله کرده است که در این
 طایفه اولی است که در این
 طایفه دوم است که در این
 طایفه سوم است که در این
 طایفه چهارم است که در این
 طایفه پنجم است که در این
 طایفه ششم است که در این
 طایفه هفتم است که در این
 طایفه هشتم است که در این
 طایفه نهم است که در این
 طایفه دهم است که در این

دو کون را در گران مایگی کند
 نصیب فرقه انسان هزار گونه
 چو حالت سقوت از آثار باحو
 بواج بر اثر غورگی رود انگور
 بدون صوم کند نفس نه بند سجود
 که تیرگی بر دوازده شب و سجود
 چه احتیاج که کس جاودان بود
 شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکا
 حسابا قیاست چو ارض نیشاپور
 نفس کسبته گله از زانه مغرور
 غایت که چه عصیان هست با حق
 بجای خون زماشمش چیکاش بگو
 نه زانکه عفو آبی بشاز دم مغفور
 که گرد قصه نشینند نیل غده و غفور
 که با دلای تو فدای می شوم محسوس
 نه جوی شیر شناسم نه طایریم امل
 اگر بر فتنه دوزخ همه شوم مامور
 زدود آتش دوزخ بر دنجار و بخت
 کند یاده تمیم طبیعت کا فور
 که نیست سوشن الماس معنی نامور
 علم بحر زرد و دریای آب شور

شما تویی که زکات بیضا است
 بنیم که کرده ام از شک شرکت نمی
 زرد که کار من آثار یاس می تا به
 ستر گل که شود نسیم ریاض
 ز ترش غایت عصیان که هر چه هست
 بشوی روی سیاهم ز آب حیات
 پس است حبیب امان ناسنار بودن
 نفوذ با نقد اگر زده حشر طای کسند
 ز شرم که زنت عصیان من بر خفته
 دیم سوال که از تاب انفعال شود
 ای بیست که مهر لب سوال شود
 اگر به بنیچه خورشید دل پیشام
 و فانیکند امید مغفرت با یاس
 دبلو حصیت است فقر افتد اندیم
 بهر لبی است که گزنا جیم و گزیند
 بدون نیت عشق تو فارغم ز نفیم
 ز عود مهر و گلاب فاست غنیمت
 نیزم جنیان انجمن طراز بهشت
 دکات مهر تو عاشا اگر دهم بطبع
 محبت تو دبار و لبینه ام داغ
 شبی زد دولت رویای افتخار سل

این سخن از کلامی است که در کتاب
 انسانیت و کمال انسان آمده است
 و فیصله فرقه انسان هزار گونه
 ظهور فیصله کرده است که در این
 طایفه اولی است که در این
 طایفه دوم است که در این
 طایفه سوم است که در این
 طایفه چهارم است که در این
 طایفه پنجم است که در این
 طایفه ششم است که در این
 طایفه هفتم است که در این
 طایفه هشتم است که در این
 طایفه نهم است که در این
 طایفه دهم است که در این

این سخن از کلامی است که در کتاب
 انسانیت و کمال انسان آمده است
 و فیصله فرقه انسان هزار گونه
 ظهور فیصله کرده است که در این
 طایفه اولی است که در این
 طایفه دوم است که در این
 طایفه سوم است که در این
 طایفه چهارم است که در این
 طایفه پنجم است که در این
 طایفه ششم است که در این
 طایفه هفتم است که در این
 طایفه هشتم است که در این
 طایفه نهم است که در این
 طایفه دهم است که در این

خیر بایه این سر قضا دکان رویا
 کسی گمان نبرد که برای نیت شعر
 نقدیه بود حکایت در از تر کفتم
 همیشه تا جگر خوچکان گرایان
 خرابه دل مجروح آستان تو با

خیر بایه این سر قضا دکان رویا
 کسی گمان نبرد که برای نیت شعر
 نقدیه بود حکایت در از تر کفتم
 همیشه تا جگر خوچکان گرایان
 خرابه دل مجروح آستان تو با

در مقبضت جناب امیر علیهم السلام

جهان بگشتم دور و هیچ شهر و دیار کفن بیاور تا کویوت و جابلی کن سرازمانه ملناز دست بسته و تن زمانه مر و مصافت و من سوده و زینتین فلک سنگ گشت منیر با عجب که نشکستم این کارگاه بیجا چنین که ناله ز دل جوشد و نفس زخم اگر که شمره و صلم کند و گر غم حیر دلم زور در گرانمایه چون جگر ز کفان دل خراب مرا مطلیبت آیت یار دلم چو رنگ زینیا شکسته در غلوت ز سلاکت بدست غم که روزها در زید گل شیات من از بیکه هست شمره ز دوشان منافع چنان رسیده و لم برون ز صورت و بیای باشم نیست	نیا فتم که فرو شد منجبت در ایام که روزگار طبیعت است و قضا بیا زنده بقم و گوید که بان سری میا کنم بچون تدبیر و هم دفع مضار من ابلهانه گیرم و با یکدیگر که شیشه خالی و من در ساجم زخا عجب بیار که آتش برآوردم چو نیا نه آفرین ز لیم بشنوند ز زنا و نامم از گله خالی چو خاله هم غما چو زور و رفتن جان من کشته شکار غم چو صفت یوسف و دیده در بار کوفه ای شیف شباهم گذشت شست اجل خیر عارفان که بر سر ستار که پیش روی سالها منکس و دوا که آستین زانم که چویند از زخار
---	---

از دست بیاور تا کویوت و جابلی کن
 سرازمانه ملناز دست بسته و تن
 زمانه مر و مصافت و من سوده و
 زینتین فلک سنگ گشت منیر با
 عجب که نشکستم این کارگاه بیجا
 چنین که ناله ز دل جوشد و نفس زخم
 اگر که شمره و صلم کند و گر غم حیر
 دلم زور در گرانمایه چون جگر ز کفان
 دل خراب مرا مطلیبت آیت یار
 دلم چو رنگ زینیا شکسته در غلوت
 ز سلاکت بدست غم که روزها در زید
 گل شیات من از بیکه هست شمره
 ز دوشان منافع چنان رسیده و لم
 برون ز صورت و بیای باشم نیست

در مقبضت جناب امیر علیهم السلام

زهی صفای عمارت که در تماشایش
 ز شمع گنبدش اسال بازی آید
 چه قدر صبح شناسد ساکنان درش
 گزافش آید در آید بگنبدش گویی
 ز دره های پایشان شمع نور نشان
 غبار روش دریش تاج شمع نشست
 گویست و چون صبح شکل فباید
 ای بی غمان که تا ابر او در آمد و شد
 ز آستان او طعنه های نشنوده
 بنگاه چویش زیارت در آستانه او
 فلک به پیچ خورشید از هوا گیرد
 به این لاله توان دید بایمن درو
 و سیچ اش بفضا دیده سیل من
 چو صبح بیخه خورشید پر درو شکم
 رموز غیب معور شود و درو هم دم
 از ان زمان که قشایش نظر بسته او
 ندانم ای فلک انصاف میدی یا نه
 فرو نشین بدو افرو چین برابر زن
 اگر صواب نگویم گوی و شمر من
 هر بشوق چنین بینی از چنان مرقد
 نهال روح قدس میدی نه بگرس

بیدار نگردد و بنگاه از دیوار
 هر آن سدا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد بگس طیار
 بنجم بی مدو آسمان در و سیاه
 اگر جنبش صوری بلند گشت غبار
 که غرضش دشته بر دور و زنگه خا
 کف زنگه عرش بازین هموار
 بیایه پای تو عرش بیکنده طهار
 نه آسمان تبه کش گسرت دستا
 اگر عمامه انت ز تا که زوار
 چو بستر در شمس مهر سایه دیوار
 نشینش هوا کعبه نسیم بهار
 اگر آشیانه کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر که بود در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حراما
 گر از سراسر خفایت کی کنم اظهار
 بدان خدفت که غنای بنگان حویا
 که آبروی مرثیت شمر من کما
 مرادست تو بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی نه ز تمام عیار

سخن بختی صفای عمارت که در تماشایش
 ز شمع گنبدش اسال بازی آید
 چه قدر صبح شناسد ساکنان درش
 گزافش آید در آید بگنبدش گویی
 ز دره های پایشان شمع نور نشان
 غبار روش دریش تاج شمع نشست
 گویست و چون صبح شکل فباید
 ای بی غمان که تا ابر او در آمد و شد
 ز آستان او طعنه های نشنوده
 بنگاه چویش زیارت در آستانه او
 فلک به پیچ خورشید از هوا گیرد
 به این لاله توان دید بایمن درو
 و سیچ اش بفضا دیده سیل من
 چو صبح بیخه خورشید پر درو شکم
 رموز غیب معور شود و درو هم دم
 از ان زمان که قشایش نظر بسته او
 ندانم ای فلک انصاف میدی یا نه
 فرو نشین بدو افرو چین برابر زن
 اگر صواب نگویم گوی و شمر من
 هر بشوق چنین بینی از چنان مرقد
 نهال روح قدس میدی نه بگرس

بیدار نگردد و بنگاه از دیوار
 هر آن سدا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد بگس طیار
 بنجم بی مدو آسمان در و سیاه
 اگر جنبش صوری بلند گشت غبار
 که غرضش دشته بر دور و زنگه خا
 کف زنگه عرش بازین هموار
 بیایه پای تو عرش بیکنده طهار
 نه آسمان تبه کش گسرت دستا
 اگر عمامه انت ز تا که زوار
 چو بستر در شمس مهر سایه دیوار
 نشینش هوا کعبه نسیم بهار
 اگر آشیانه کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر که بود در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حراما
 گر از سراسر خفایت کی کنم اظهار
 بدان خدفت که غنای بنگان حویا
 که آبروی مرثیت شمر من کما
 مرادست تو بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی نه ز تمام عیار

آستانه قدسی اداوش بین طمعی
 او مستعد بوده و بنگاه یکتای حاصل غنای
 عرش طمعیان که اگر نشیند بود و در
 دهر و ای تو را غنای صفا و درو
 هجوم و انبوهی در آستانه بنگاه
 یکایک غایب و درو
 دفعه ای درو و درو
 سبب و درو و درو
 خدایت از غنای
 بیدار نگردد و بنگاه از دیوار
 هر آن سدا که کسی اوده در پیش
 که در حوالی او شام را نبوده گذار
 که در سیاه فانوس شد بگس طیار
 بنجم بی مدو آسمان در و سیاه
 اگر جنبش صوری بلند گشت غبار
 که غرضش دشته بر دور و زنگه خا
 کف زنگه عرش بازین هموار
 بیایه پای تو عرش بیکنده طهار
 نه آسمان تبه کش گسرت دستا
 اگر عمامه انت ز تا که زوار
 چو بستر در شمس مهر سایه دیوار
 نشینش هوا کعبه نسیم بهار
 اگر آشیانه کند پیشش ز دیوار
 چو خاطر که بود در تصور سراسر
 شد آفتاب پرست آفتاب حراما
 گر از سراسر خفایت کی کنم اظهار
 بدان خدفت که غنای بنگان حویا
 که آبروی مرثیت شمر من کما
 مرادست تو بینی از چنان ازار
 نه سیم قلبی نه ز تمام عیار

[illegible]

[illegible]

دولت اسلام و قلمرو اسلام و کلمات اسلام و کلمات اسلام
استان سرحد و قلمرو اسلام و کلمات اسلام و کلمات اسلام
قلمرو اسلام و کلمات اسلام و کلمات اسلام و کلمات اسلام
کلمات اسلام و کلمات اسلام و کلمات اسلام و کلمات اسلام

بنافه که بر لیلی خیسال محمود بن
 بنده که بر اطراف صورتش شیرین
 بنوش لوش ندیم صبوحی ستان
 بنوش لوش ندیم صبوحی ستان
 بغم فردوسی اسودگان شکوه طراز
 بچرخ بازوی پرنفع کاسان شریف
 بختی که کند جذب طبع از کف مود
 بگوشه گیری عفا که جوهر فصال
 بشوئندی آسانیه نخل حیات
 بشوئندی آسانیه نخل حیات
 بقتله گوشت و دستار شاعران حریف
 بدست همت من که ز نار گوشه گرفت
 بطبع کر سینه شمع محبت اندیش
 بنخاک چیده که با دبروت عابد ازو
 بناز حسن که بنهد نقاب در خلوت
 بنکته گیری ناموس روستائی طبع
 ببردگی که بود هم طویله عفا
 بگو چشم پشی من در لعل راه معنی
 بنسب که بگلزار حسن سحره ردید
 بنافه که ز آهوی صنع می افتد
 بشوئندی آسانیه نخل حیات
 بنده لیب چمن که ز آهوی صنع می افتد
 بدو دگلخن اسپید و دو دگاه سحر

بآن گزیده کسلی بران نمودن
 همه گزیده ترشید و سخت بر کس
 بکا و داکلی طبیعت شیار
 بتازه روی شیر مردگان شکر گز
 بچین ابروی بوجو عا جگان کبا
 بشو تیکه زنده فال بوسه بر لب
 ندید صورت او جز بصفحه پند
 که دیده بازنگردد کاشکش منش
 که بی بات صله سینه است پر آزار
 و تنگ آنکه بدو یوزه اشناست
 که خیر نیست جو د تو نشکند نام
 بتاز بجه که صوفی از دوست ز نار
 بدار عشق که آید بر سر نه دیار
 بلب گردان افنوس خوشترین
 بمر میسکه بود هم قبیله اسر
 لبش گویی من در افاده اش
 نه از میان گلشن نه گوشت گلزار
 بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
 که در سن نکته تو حیا میکند تکار
 لباس بوقلمون دوست بر قلا
 که با داغ و منش هر دوست و تر چرا

ای سوگند هست جان که بیاورد و در حقیقت طلوع
 کربانم مرفعت دلت که نشان دلت
 و سوگند هست دوش که نشان دلت
 که سوز دل غبار دوش که نشان دلت
 است میدوزد و دوش که نشان دلت
 ای سوگند هست جان که بیاورد و در حقیقت طلوع
 کربانم مرفعت دلت که نشان دلت
 و سوگند هست دوش که نشان دلت
 که سوز دل غبار دوش که نشان دلت
 است میدوزد و دوش که نشان دلت

که نیست چو کیش بازمانده ماکار
 پس از پیا که کشیده لبان غبار
 نشان نصب کرد روز دوش که نشان
 باستان کریم و پندیرده ادمار
 بدستاری توفیق و رنگ دادن کا
 باقتلا ط میان و باختر از کسار
 لغت حسانت و بچوشش ادکار
 بستی و به پریشانی سرور و ستم
 بقیض سر نه کی بگرد و جید یا
 به نیر به بازی سوسن به شنه ساقی
 بفرج تازی کشته به جسد خنما
 با تش دل عاشق که به نیت لوح فرا
 به شنه چمن سال فنام به بدن یا
 بزل بند کشت و بچوشه چینی کار
 بصلح آب نشان و بچک آتشبار
 بتر زبانی تیغ و لبه گرانی دار
 به جل بے اثر و عقل شب بیکار
 بصدق تنگ معاش و خوش آید کار
 به بی مداری عرو به بهو خال یار
 بصبر کرم سخن و شوق آتشین گفتار
 بجا مرانی فرصت بدولت دیدار

با قبا به مراد و در حقیقت طلوع
 بنیم قطره شنه آب که با صفا
 بجان کسب که زائد بنام بدل
 با شستن کلیم و در حقیقت طلوع
 بعرضه دادن شوق آب شستن
 بانبا طسکان و با متیاز جنت
 بعلمت سکنت و بکوشش مرگ
 به توبه و به پریشانی دل تاب
 بعیش ناله چنگ بدر و ناله ن
 بخوی نشانی شبنم خود فروشی گل
 بیکه تازی وحدت که جود توجید
 به عوالت لب عابد که دوست و خلق مرا
 به شکفتن امر و فرخنده کشتن وی
 به شوه دانی شهر و زبشت خوی ذ
 به صلح قائم پوش و بشام کسول با
 بهوشندی عدل و سیاه سبیل
 به کذب بی پدر و صدق آجوی او
 به بخل و عده ترشش قناعت عیا
 به ناگواری نزع و بناگری مرگ
 به نزل کبر و ففاق تو بر تو
 به آبروی قناعت بذلت خواهش

ای سوگند هست جان که بیاورد و در حقیقت طلوع
 کربانم مرفعت دلت که نشان دلت
 و سوگند هست دوش که نشان دلت
 که سوز دل غبار دوش که نشان دلت
 است میدوزد و دوش که نشان دلت
 ای سوگند هست جان که بیاورد و در حقیقت طلوع
 کربانم مرفعت دلت که نشان دلت
 و سوگند هست دوش که نشان دلت
 که سوز دل غبار دوش که نشان دلت
 است میدوزد و دوش که نشان دلت

در این شصت و سه بیت

ای سوگند هست جان که بیاورد و در حقیقت طلوع
 کربانم مرفعت دلت که نشان دلت
 و سوگند هست دوش که نشان دلت
 که سوز دل غبار دوش که نشان دلت
 است میدوزد و دوش که نشان دلت

[illegible]

که از برای او در کتب و حدیث آمده است که در این روز

کرم
 باوجود مریات
 ظلمت پر فودنہ اسے خود بخود
 تہذیب سے نشوونما سے خفا کہ خود
 سے تاباں ہے
 کجانت کیلئے کہ راہ پر خلقت است
 بر جمع کیلئے کہ راہ پر خلقت است
 آئندہ کار و سب در گذشتہ
 شمار نیست چنانچہ خلقت گذشتہ
 را بقین سب نامہ چنان خلقت
 آئندہ را بشیخین مثل نامہ
 عبد الحکیم

[illegible]

پیشکش کنندہ: محمد علی احمد

بر روی هم شکنند شیعیان طاری
 کنند و لشکریان غمزه را نگهداری
 و بد زمانه گس آن بپست بیدار
 چو نوبه سیه بدزد و دیگر مزقاری
 چو نور سیه او در محل سیاری
 چو تیر عشق شود ناله هوس کار
 که ریش از سر پان نیست علی کار
 و در تیر شری مایه نگونساری
 کلینتج بوی سبته عهد مساری
 چو نظم من ز معانی بسی نشاری
 لعل گشت و ندارد سرزد گاری
 که بار منت مردن کشم بهر باری
 تنگ ستاع شد از جنبه های عیار
 تنه که لعل لکشم به بشواری
 ز لاف حوصله یاد آرومی کن زاری
 که بی ملال بود با وجود بسیاری
 یک لباس مردن با اجابت بار
 چنان بید که ناقوسیان زنگار

بروش مهر فرادونگه منبر گدانه	آداشته منبر خواهم شنبی آن مایه نانه
------------------------------	-------------------------------------

قلمی است که در این کتاب
 که در این کتاب است
 قلمی است که در این کتاب
 که در این کتاب است
 قلمی است که در این کتاب
 که در این کتاب است
 قلمی است که در این کتاب
 که در این کتاب است

بجست آرشین آن بارگاه استبرک
بستانک و عیب نشین فرزند کبریا

بنام خداوند
مقدم دارم و مخلص
نام
ماده و خوان باطل نام
گفته است
بسیار کرده که او را
بسیار کرده که او را
بسیار کرده که او را

این مرتفع زینت فخرات تو نشان علم
 ای ساکنان مصر معانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لیل او
 جیب کنار عقل ز گوهر لب است
 سبک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 امکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست مجردات ستون رخ نشو
 علت جان هر که بود معنوی نه
 ذات تو اعتدال و سلیمان رخ
 صدره قند بچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس من
 آنجا که دانش تو نبسته هم توفیق
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

مدحت شاه زمان تو چنین کرد و را
 بهر احداث حوادث خلک داری
 دشمن جاهد ترا دار کند و لبر را
 میکی خضم ترا خاک بر دوش شیب

در مدح امیر المومنین علی علیه السلام

کلک که نشان تو طرب لبان علم
 نا دیده یوسفی چو تو در کاروان علم
 هر ناو کی که یافت کشتا دارنگان علم
 تا با کرده لب گوهر نشان علم
 تا صیبت گوهر تو را آرزو زان علم
 در لیلین صنع نادره ذوات امان علم
 کی دشتی تحمل بار گران علم
 آنجا که فطرت تو زنده سائبان علم
 الا فطانت تو که گردید جان علم
 عقل تو مغرور و هر کل استخوان علم
 دست هدایت از گنجی بر میان علم
 هر نکته که داشت لب و پستان علم
 ای آیت شعور تو نازل بشان علم
 از عقل اولین بر باید عثمان علم
 اما سیر او نبین آسمان علم

این مرتفع زینت فخرات تو نشان علم
 ای ساکنان مصر معانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لیل او
 جیب کنار عقل ز گوهر لب است
 سبک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 امکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست مجردات ستون رخ نشو
 علت جان هر که بود معنوی نه
 ذات تو اعتدال و سلیمان رخ
 صدره قند بچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس من
 آنجا که دانش تو نبسته هم توفیق
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

این مرتفع زینت فخرات تو نشان علم
 ای ساکنان مصر معانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لیل او
 جیب کنار عقل ز گوهر لب است
 سبک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 امکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست مجردات ستون رخ نشو
 علت جان هر که بود معنوی نه
 ذات تو اعتدال و سلیمان رخ
 صدره قند بچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس من
 آنجا که دانش تو نبسته هم توفیق
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

این مرتفع زینت فخرات تو نشان علم
 ای ساکنان مصر معانی بحسن عقل
 سلطان دین علی که شست لیل او
 جیب کنار عقل ز گوهر لب است
 سبک نقود نظم جوهر یاد رفت
 پیش از وجود صلب خاک و ذرات
 امکان اگر تکیه زدی بر وجود تو
 دست مجردات ستون رخ نشو
 علت جان هر که بود معنوی نه
 ذات تو اعتدال و سلیمان رخ
 صدره قند بچاه ضلالت هر قدم
 برگوش فطرت تو زوال نفس من
 آنجا که دانش تو نبسته هم توفیق
 دست ضعیف جمل که در سینه شکست
 بر آسمان علم خمیر تو آفتاب

[illegible]

ای کعبه وجود تو دارالامان علم
تقدیر بهشت نشینی گزینان علم
آنگاه که فطرت تو کشاید و کان علم
دارد ساکنان خم آسمان علم
صد بوی شروه لب و جانان علم
تا ساز و آفتاب تو خاطر نشان علم
ذیل لایست ترویج بر میان علم
ترتیب داد می به تصور جهان علم
گفتم که این سر و لبصفت آسمان علم
زین بی غلط کن که بکشد نشان علم
آن وزوه ^{بلند} میسر دکه شود لایسکان علم
سازد و بوی بار میبدل خزان علم
بر بخان عقل نه که شود میبمان علم
سجشی ولیک نه نسیم میان علم
و ستم را سیمین لبستی نخوان علم
ای فضل با یخیش تو سلطان علم
گریانم دکنی بکوت من عنان علم
سر کاخیل راز کشم سنان علم
زخم و لیل قطعی و تیج زبان علم
پیش زبان چه بران اراغان علم

دوست

[illegible][illegible]

حضرت امام حسین (ع) فرمودند: «مَنْ رَأَى رَجُلًا يَتَّقِي اللَّهَ وَهُوَ يَتَّقِي النَّاسَ، فَقَدْ رَأَى رَجُلًا يَتَّقِي اللَّهَ وَهُوَ يَتَّقِي النَّاسَ»

سلسله قدرت و جلال
است و در این سلسله
است و در این سلسله
است و در این سلسله

<p>مگر بیند گریانش مگر یابند پیرانش دران مردن بود صفا و صبر عیدش سپید و زهره دامن من نشانده ندان گوهر که دست مرگ برچیند ز دامنش که گرد عرش کسی صرفت بخت شد تبارک بر نشانی و رشود در معراجش که صغری خند و کبری فرو گردید پیرانش نکرد آرایش هر موبلغ و اسرارش که صد نوبت دمی اندیشه نداشت که لعل آفتاب این آتش رنگ و دریا چاکش رسد این قطره مار و زنگنه افی و غلظت دل تنگم بماند گرد لب بیکر و دونه تار لبی خواهم که بفرستم به تقبال افغانش که فرمان میرود که شود و لهجی پرانش اگر کافر دلم در عرشه آرد بوی پایش که بگذارد در بن بست لبی با دماغ حشرش که نواف آهوی بین پتیرا نشسته بوی زیانم هوش سر کن که رنگین سحر شمشاد شهادت بزبان اند مبارک با و ایام ازین آهسته تر میران که بریم منیر بی نشان که در بنار بی و ن آفتاب فصل جوش</p>	<p>بروح القدس خدایت حسن آفتاب برنجیری کسی از دو که هر که میر و از لذت وصال آفتاب یکساید که از شر کان نثار دل کن آن گوهر که ملک قی اندیشه چون نازش تیغ بر دار و چو سدره و طوط که گنج عشق دامن گهر لبان که چون لاله محبت و دین معنی گوید افلاطون مطلب که فغان از عشق میخیزد که هر دل از پر غما که ارمی آرزو بر سره چیند لغبت کامی با این برنگی و بی قیمتی آن طرفه یا قوت اگر بی قیمتی تحصیل از دین میسکنم کاخر دل آلود و سستی می خندید بینه نغمه دلم آهنگ افغان از رگ لب شکر غم گوید سلامت ابداری نیستی بر سیکش شاهی زهر مو کا زمار و ناخوشش فرو ریزد کسی لذت طاعت بود محرم من ضمان بسنبل میزند چو گان زلفی سبیلی خجالت پریشان دید و این گوی میدان زنی اما شهر زنی بادی با دروم مردن بصفت خفه و قصاص سر زرق صوفی کسی که علم منطق دم زند بی عشق پیشا</p>
--	---

سلسله قدرت و جلال
است و در این سلسله
است و در این سلسله
است و در این سلسله

سلسله قدرت و جلال
است و در این سلسله
است و در این سلسله
است و در این سلسله

سلسله قدرت و جلال
است و در این سلسله
است و در این سلسله
است و در این سلسله

۱- بیان حدیث
 ۲- سوره انعام
 ۳- بیان از غایت
 ۴- سوره انعام
 ۵- بیان از غایت
 ۶- سوره انعام
 ۷- بیان از غایت
 ۸- سوره انعام
 ۹- بیان از غایت
 ۱۰- سوره انعام

[illegible]

شکر خدای سبحان و شکر جماعت
و شکر اهل بیت علیهم السلام و شکر
و شکر قدرت و شکر علم و شکر
و شکر فیض و شکر انوار و شکر

باز شتاب اطلبی هست من بان فتم
 بکن از و زود اعم که شتابان فتم
 که صفتی نه تن در جرم جان فتم
 کاینک ز خویش بچو می ره بان فتم
 پیش وی غم دل مرده بندان فتم
 تا راحت گشتیم بدینسان فتم
 رگ ابری بکش و دم که ابله خان فتم
 نه در جور زوم فی بر احسان فتم
 با و پیو دم و جهادش سلیمان فتم
 چون با هم کرده گریه و سلیمان فتم
 سواد بکده و کسایه ایمان فتم
 رفتم آخر جرم از ره خدایان فتم
 بدر ویرخان ناحیه کوبان فتم
 نیک ترسم که نه کافریه سلمان فتم
 چون نجواب عدم از حسرت جانان فتم
 بشب خون سپاه غم الوان فتم
 جستم زور و گران شسته و طعان فتم
 بدر خانه جلا و غر نخوان فتم
 که بدر یوزه آن بر دصدگان فتم

باز شتاب اطلبی هست من بان فتم
 بکن از و زود اعم که شتابان فتم
 که صفتی نه تن در جرم جان فتم
 کاینک ز خویش بچو می ره بان فتم
 پیش وی غم دل مرده بندان فتم
 تا راحت گشتیم بدینسان فتم
 رگ ابری بکش و دم که ابله خان فتم
 نه در جور زوم فی بر احسان فتم
 با و پیو دم و جهادش سلیمان فتم
 چون با هم کرده گریه و سلیمان فتم
 سواد بکده و کسایه ایمان فتم
 رفتم آخر جرم از ره خدایان فتم
 بدر ویرخان ناحیه کوبان فتم
 نیک ترسم که نه کافریه سلمان فتم
 چون نجواب عدم از حسرت جانان فتم
 بشب خون سپاه غم الوان فتم
 جستم زور و گران شسته و طعان فتم
 بدر خانه جلا و غر نخوان فتم
 که بدر یوزه آن بر دصدگان فتم

رفتم ای غم زور عمرش تابان فتم
 شتاب ای غم دنیا که بگردم نری
 دنیا الناس بگوئید سبک بیاوم
 الوداع از من روی کش بیوشی دو
 تا حد وشت محبت که تیارگاه است
 در دهم دوش و بلا بر اثر و غم و پیش
 هوس گریشیم نشتر غم داد و بست
 از زو گشتم و خون خوردم و عشرت کردم
 اگر حکومت همه عدالت کشش گیر کن
 همه اما می حسرت خنیا دیدم
 کس عنان گیر نشور نه این بیت
 خضر اگر نیست هم میرن میکوش کن
 پای کوبان بچرم رفتیم و علم کوند
 شمشیر کجا کشم کشش دو قبولم کج
 آفتاب آمد و در زیر سیر بالین شد
 صفحه نیم از آن بخت غلبد که دوش
 هر کجا فروزه اندوه نوی بخت نمودم
 منم آن شیر جهان گشته که با تیغ و شمشیر
 سفته ام گوهری از من خبر امانم

مطلع دوم

باز شتاب اطلبی هست من بان فتم
 بکن از و زود اعم که شتابان فتم
 که صفتی نه تن در جرم جان فتم
 کاینک ز خویش بچو می ره بان فتم
 پیش وی غم دل مرده بندان فتم
 تا راحت گشتیم بدینسان فتم
 رگ ابری بکش و دم که ابله خان فتم
 نه در جور زوم فی بر احسان فتم
 با و پیو دم و جهادش سلیمان فتم
 چون با هم کرده گریه و سلیمان فتم
 سواد بکده و کسایه ایمان فتم
 رفتم آخر جرم از ره خدایان فتم
 بدر ویرخان ناحیه کوبان فتم
 نیک ترسم که نه کافریه سلمان فتم
 چون نجواب عدم از حسرت جانان فتم
 بشب خون سپاه غم الوان فتم
 جستم زور و گران شسته و طعان فتم
 بدر خانه جلا و غر نخوان فتم
 که بدر یوزه آن بر دصدگان فتم

قافله ای از این تافان کایت
 از اشار خود کرده ای اشار
 خود را از این بیجا که
 داد و داد و داد و داد
 با منتهای رفت و رفت
 نفعان ای از این کایت
 معانی بوسه برده خندان
 داده اند که هر قدم
 صیقل حیات افتاده
 قله بل اندیش
 ای باردی اندیشه بر پیای راز باز
 صدبار تکرار تا به پیش خندان
 پیش طالع قله بل اندیش
 بر خزان خندان پیش خندان
 اسلام ای شرفانی زلف
 "مسند" ای ملک نفوس
 به پیش طالع قله بل اندیش
 زلف خندان با تو قیافت
 قورنم که در پیش طالع
 در یافت با تو قیافت
 قائل غل غل غل غل
 قائل غل غل غل غل

نبردی طن که تبارج صفایان هر قدم بر سر حد چشمه حیوان نبردی طن که بعش سخن آسان چو باران که ناطم شهر و ان با ثبات و نفیرین صودان نیست راجی که توان گفت بیایان آن نیز زد که بگویم بچه عنوان	دارم این کافله را سر نه خاک رتو بسکه عیبی نفعان بر سر داند بال اندیشه زبر و از شکسته صد با اسلام ای ملک نفوس برون و خاک داوود و دوش بدوش قدر اندر عمره راه بی تنای تو سپردم این راه ره نفیرین صودان تو رفتم لیکن
---	--

در مع حکیم ابوالفتح

نگرستم بساحت افلاک رسته از قید آب و آتش و خاک نیم پوشیده جلد و بیباک که عبارت نور و نور مره ناک زده بر خشم طعنه اساک غزل شکر خوانده برادر اک صد روش دوستی کردی چاک سونش از گرد و پیش کردی چاک	صیقلم کردی بر چه ادراک شاد طبع خویشتن دیدم بند بر قش و ده و مهرست گاه اندیشه مند و حیران شش گاه چین بر چین و از نیافت گاه ابر و کشت ده از دریافت سکه افکار بر دست من گوهر نیم سفت را هر دم
--	---

عذر انصاف و شکر و سپاس
 تو که در این کافله ای
 کفایت از سخن و کلام
 بجز این که در این کافله
 در این کافله ای
 در این کافله ای

[illegible]

[illegible]

که از شنیدن آن

رقص عیش تو بادگز دوش چرخ
گو خضم تو باد خنبدہ خاک

در معراج میرزا ابوالفتح

عوض شوقی بحسب اندازد
عاقبت را به بستر اندازد
که اگر پزند پزند پزند
که اگر کشتند کشتند
که سنان گاه خنجر اندازد
نه اقل و نه اکثر اندازد
بدل در و پرور اندازد
بدوزخ لعن معنبر اندازد
کافران بی باغ اندازد
دوزخ را کبوتر اندازد
گرچه شیشه خون بر اندازد
بر سر خاک عنبر اندازد
نور از چشم خست ^{غدا گوید} اندازد
پوشش را خیمه بر اندازد
همه در بنض مزمز اندازد
موج در نغمه تر اندازد
رعشه در جان غم داندازد
کز ویم کس بمعبر اندازد

و با لکسر یعنی کشی هم آمده است

۱۵ قوله چنگی رخ
 ۱۶ قوله چنگی رخ
 ۱۷ قوله چنگی رخ
 ۱۸ قوله چنگی رخ
 ۱۹ قوله چنگی رخ
 ۲۰ قوله چنگی رخ
 ۲۱ قوله چنگی رخ
 ۲۲ قوله چنگی رخ
 ۲۳ قوله چنگی رخ
 ۲۴ قوله چنگی رخ
 ۲۵ قوله چنگی رخ
 ۲۶ قوله چنگی رخ
 ۲۷ قوله چنگی رخ
 ۲۸ قوله چنگی رخ
 ۲۹ قوله چنگی رخ
 ۳۰ قوله چنگی رخ
 ۳۱ قوله چنگی رخ
 ۳۲ قوله چنگی رخ
 ۳۳ قوله چنگی رخ
 ۳۴ قوله چنگی رخ
 ۳۵ قوله چنگی رخ
 ۳۶ قوله چنگی رخ
 ۳۷ قوله چنگی رخ
 ۳۸ قوله چنگی رخ
 ۳۹ قوله چنگی رخ
 ۴۰ قوله چنگی رخ
 ۴۱ قوله چنگی رخ
 ۴۲ قوله چنگی رخ
 ۴۳ قوله چنگی رخ
 ۴۴ قوله چنگی رخ
 ۴۵ قوله چنگی رخ
 ۴۶ قوله چنگی رخ
 ۴۷ قوله چنگی رخ
 ۴۸ قوله چنگی رخ
 ۴۹ قوله چنگی رخ
 ۵۰ قوله چنگی رخ
 ۵۱ قوله چنگی رخ
 ۵۲ قوله چنگی رخ
 ۵۳ قوله چنگی رخ
 ۵۴ قوله چنگی رخ
 ۵۵ قوله چنگی رخ
 ۵۶ قوله چنگی رخ
 ۵۷ قوله چنگی رخ
 ۵۸ قوله چنگی رخ
 ۵۹ قوله چنگی رخ
 ۶۰ قوله چنگی رخ
 ۶۱ قوله چنگی رخ
 ۶۲ قوله چنگی رخ
 ۶۳ قوله چنگی رخ
 ۶۴ قوله چنگی رخ
 ۶۵ قوله چنگی رخ
 ۶۶ قوله چنگی رخ
 ۶۷ قوله چنگی رخ
 ۶۸ قوله چنگی رخ
 ۶۹ قوله چنگی رخ
 ۷۰ قوله چنگی رخ
 ۷۱ قوله چنگی رخ
 ۷۲ قوله چنگی رخ
 ۷۳ قوله چنگی رخ
 ۷۴ قوله چنگی رخ
 ۷۵ قوله چنگی رخ
 ۷۶ قوله چنگی رخ
 ۷۷ قوله چنگی رخ
 ۷۸ قوله چنگی رخ
 ۷۹ قوله چنگی رخ
 ۸۰ قوله چنگی رخ
 ۸۱ قوله چنگی رخ
 ۸۲ قوله چنگی رخ
 ۸۳ قوله چنگی رخ
 ۸۴ قوله چنگی رخ
 ۸۵ قوله چنگی رخ
 ۸۶ قوله چنگی رخ
 ۸۷ قوله چنگی رخ
 ۸۸ قوله چنگی رخ
 ۸۹ قوله چنگی رخ
 ۹۰ قوله چنگی رخ
 ۹۱ قوله چنگی رخ
 ۹۲ قوله چنگی رخ
 ۹۳ قوله چنگی رخ
 ۹۴ قوله چنگی رخ
 ۹۵ قوله چنگی رخ
 ۹۶ قوله چنگی رخ
 ۹۷ قوله چنگی رخ
 ۹۸ قوله چنگی رخ
 ۹۹ قوله چنگی رخ
 ۱۰۰ قوله چنگی رخ

و بر بسلنگی بشوق مع بگو بهر تکین شوق مدحت تو انور شی عاخرست و من غایه گو بد همت که معنی لائق گو گما مدحت آتش افروز آب گشتم ز شرم تنیت تا فلک نق اشب و ادم روز خصم تو شب لبکش با	کیش بدل سسایه کتر اندازد نظم رنگین بدنت اندازد طرح بخت که در خور اندازد در زبان شت اگر اندازد تا ضمیرم سهم در اندازد به که مرغ سخن پر اندازد روز و شب را بهر در اندازد نه لباسیکه از بر اندازد
--	---

در مع میر ابو الفتح

چهره پرواز جهان خست کشیدن کحل چشم شب تنگ شود دایره مر کش مردم دیده آن تراله و گر با صفت خون دانی شب اند و فاسد گرد روز چون کرم بر شمع همه بر خورش تند بعد ازین ترجمه روز شود صاحب گل تو نیست کنون که اثر عیش و نشاط جاشم یا قوت و می لعل بهم بالا بد ناسیه چون چمن سبزه دهد تماش عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ حور چمن آید چمن بهر تماشای جمال کیه از فیض هوا طبع جواهر دارد	شب شود غیر رخ و روز شود مستقیل دیده روز بدید بر آید با حول بضیه دیده این روغن و بیاض لاجرم شتر روزش بکشاید کحل هر چه شب زد کند از معده چون بوسل بعد ازین شب بنگین شت کند عجل می نگین بصراحی و صراحی بوسل اثر ناسیه چون لاله و دوش شل ناقص از کار که آرند بیاض در محفل اخلا از فیض هوا سبز شود و شل بلبل آید بر بلبل بتناسه غزل خصمت از سوده الماس کند محفل
--	---

۱۵ قوله چنگی رخ
 ۱۶ قوله چنگی رخ
 ۱۷ قوله چنگی رخ
 ۱۸ قوله چنگی رخ
 ۱۹ قوله چنگی رخ
 ۲۰ قوله چنگی رخ
 ۲۱ قوله چنگی رخ
 ۲۲ قوله چنگی رخ
 ۲۳ قوله چنگی رخ
 ۲۴ قوله چنگی رخ
 ۲۵ قوله چنگی رخ
 ۲۶ قوله چنگی رخ
 ۲۷ قوله چنگی رخ
 ۲۸ قوله چنگی رخ
 ۲۹ قوله چنگی رخ
 ۳۰ قوله چنگی رخ
 ۳۱ قوله چنگی رخ
 ۳۲ قوله چنگی رخ
 ۳۳ قوله چنگی رخ
 ۳۴ قوله چنگی رخ
 ۳۵ قوله چنگی رخ
 ۳۶ قوله چنگی رخ
 ۳۷ قوله چنگی رخ
 ۳۸ قوله چنگی رخ
 ۳۹ قوله چنگی رخ
 ۴۰ قوله چنگی رخ
 ۴۱ قوله چنگی رخ
 ۴۲ قوله چنگی رخ
 ۴۳ قوله چنگی رخ
 ۴۴ قوله چنگی رخ
 ۴۵ قوله چنگی رخ
 ۴۶ قوله چنگی رخ
 ۴۷ قوله چنگی رخ
 ۴۸ قوله چنگی رخ
 ۴۹ قوله چنگی رخ
 ۵۰ قوله چنگی رخ
 ۵۱ قوله چنگی رخ
 ۵۲ قوله چنگی رخ
 ۵۳ قوله چنگی رخ
 ۵۴ قوله چنگی رخ
 ۵۵ قوله چنگی رخ
 ۵۶ قوله چنگی رخ
 ۵۷ قوله چنگی رخ
 ۵۸ قوله چنگی رخ
 ۵۹ قوله چنگی رخ
 ۶۰ قوله چنگی رخ
 ۶۱ قوله چنگی رخ
 ۶۲ قوله چنگی رخ
 ۶۳ قوله چنگی رخ
 ۶۴ قوله چنگی رخ
 ۶۵ قوله چنگی رخ
 ۶۶ قوله چنگی رخ
 ۶۷ قوله چنگی رخ
 ۶۸ قوله چنگی رخ
 ۶۹ قوله چنگی رخ
 ۷۰ قوله چنگی رخ
 ۷۱ قوله چنگی رخ
 ۷۲ قوله چنگی رخ
 ۷۳ قوله چنگی رخ
 ۷۴ قوله چنگی رخ
 ۷۵ قوله چنگی رخ
 ۷۶ قوله چنگی رخ
 ۷۷ قوله چنگی رخ
 ۷۸ قوله چنگی رخ
 ۷۹ قوله چنگی رخ
 ۸۰ قوله چنگی رخ
 ۸۱ قوله چنگی رخ
 ۸۲ قوله چنگی رخ
 ۸۳ قوله چنگی رخ
 ۸۴ قوله چنگی رخ
 ۸۵ قوله چنگی رخ
 ۸۶ قوله چنگی رخ
 ۸۷ قوله چنگی رخ
 ۸۸ قوله چنگی رخ
 ۸۹ قوله چنگی رخ
 ۹۰ قوله چنگی رخ
 ۹۱ قوله چنگی رخ
 ۹۲ قوله چنگی رخ
 ۹۳ قوله چنگی رخ
 ۹۴ قوله چنگی رخ
 ۹۵ قوله چنگی رخ
 ۹۶ قوله چنگی رخ
 ۹۷ قوله چنگی رخ
 ۹۸ قوله چنگی رخ
 ۹۹ قوله چنگی رخ
 ۱۰۰ قوله چنگی رخ

۱۵ قوله چنگی رخ
 ۱۶ قوله چنگی رخ
 ۱۷ قوله چنگی رخ
 ۱۸ قوله چنگی رخ
 ۱۹ قوله چنگی رخ
 ۲۰ قوله چنگی رخ
 ۲۱ قوله چنگی رخ
 ۲۲ قوله چنگی رخ
 ۲۳ قوله چنگی رخ
 ۲۴ قوله چنگی رخ
 ۲۵ قوله چنگی رخ
 ۲۶ قوله چنگی رخ
 ۲۷ قوله چنگی رخ
 ۲۸ قوله چنگی رخ
 ۲۹ قوله چنگی رخ
 ۳۰ قوله چنگی رخ
 ۳۱ قوله چنگی رخ
 ۳۲ قوله چنگی رخ
 ۳۳ قوله چنگی رخ
 ۳۴ قوله چنگی رخ
 ۳۵ قوله چنگی رخ
 ۳۶ قوله چنگی رخ
 ۳۷ قوله چنگی رخ
 ۳۸ قوله چنگی رخ
 ۳۹ قوله چنگی رخ
 ۴۰ قوله چنگی رخ
 ۴۱ قوله چنگی رخ
 ۴۲ قوله چنگی رخ
 ۴۳ قوله چنگی رخ
 ۴۴ قوله چنگی رخ
 ۴۵ قوله چنگی رخ
 ۴۶ قوله چنگی رخ
 ۴۷ قوله چنگی رخ
 ۴۸ قوله چنگی رخ
 ۴۹ قوله چنگی رخ
 ۵۰ قوله چنگی رخ
 ۵۱ قوله چنگی رخ
 ۵۲ قوله چنگی رخ
 ۵۳ قوله چنگی رخ
 ۵۴ قوله چنگی رخ
 ۵۵ قوله چنگی رخ
 ۵۶ قوله چنگی رخ
 ۵۷ قوله چنگی رخ
 ۵۸ قوله چنگی رخ
 ۵۹ قوله چنگی رخ
 ۶۰ قوله چنگی رخ
 ۶۱ قوله چنگی رخ
 ۶۲ قوله چنگی رخ
 ۶۳ قوله چنگی رخ
 ۶۴ قوله چنگی رخ
 ۶۵ قوله چنگی رخ
 ۶۶ قوله چنگی رخ
 ۶۷ قوله چنگی رخ
 ۶۸ قوله چنگی رخ
 ۶۹ قوله چنگی رخ
 ۷۰ قوله چنگی رخ
 ۷۱ قوله چنگی رخ
 ۷۲ قوله چنگی رخ
 ۷۳ قوله چنگی رخ
 ۷۴ قوله چنگی رخ
 ۷۵ قوله چنگی رخ
 ۷۶ قوله چنگی رخ
 ۷۷ قوله چنگی رخ
 ۷۸ قوله چنگی رخ
 ۷۹ قوله چنگی رخ
 ۸۰ قوله چنگی رخ
 ۸۱ قوله چنگی رخ
 ۸۲ قوله چنگی رخ
 ۸۳ قوله چنگی رخ
 ۸۴ قوله چنگی رخ
 ۸۵ قوله چنگی رخ
 ۸۶ قوله چنگی رخ
 ۸۷ قوله چنگی رخ
 ۸۸ قوله چنگی رخ
 ۸۹ قوله چنگی رخ
 ۹۰ قوله چنگی رخ
 ۹۱ قوله چنگی رخ
 ۹۲ قوله چنگی رخ
 ۹۳ قوله چنگی رخ
 ۹۴ قوله چنگی رخ
 ۹۵ قوله چنگی رخ
 ۹۶ قوله چنگی رخ
 ۹۷ قوله چنگی رخ
 ۹۸ قوله چنگی رخ
 ۹۹ قوله چنگی رخ
 ۱۰۰ قوله چنگی رخ

[illegible]

سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سینه دو ایندین اسب و مظهره زان
 کهنه آن را بیک نامند و بعضی بیک
 را گویند و بعضی درگاه دادند آن
 اسب و گاهی که بود ناکره نازند
 علفا سپیدار و دار و داره علی شوق
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان

سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان

در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان
 در عیان گردش و تکرار و مظهره زان

سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان
 سلامه قلم در میان اسب و مظهره زان

زکات ۱۲

[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى بن جعفر عليه السلام

[illegible]

[illegible]

پاکستان کے لیے جو کچھ کرنا ہے اس کے لیے ہمیں
پاکستان کے لیے جو کچھ کرنا ہے اس کے لیے ہمیں
پاکستان کے لیے جو کچھ کرنا ہے اس کے لیے ہمیں

[illegible]

[illegible]

خان طوق غایت
 دولت با کسب کرم
 شایسته ای است
 که در میان
 شرف و بزرگو
 ایستاده
 که در میان
 آموختن و
 سرکار و

کتاب الفیاض فی شرح التلخیص
تألیف مولانا محمد رفیع الدین
مدرسہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

ماقداد آقا باب معلوم شد که از اولاد اسکندر
فرزند مراد است در سنه ۱۰۲۰ هجری

عبدالرحیم ۱۲ . اشارت است " جو سدا آفتاب
بیلاں خاطر لادارہ
کافیست برین بیت
ارباب شاہ شاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۲۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۳۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۴۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۵۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۶۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۷۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۸۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۹۔ اہل بیت علیہم السلام
 ۱۰۔ اہل بیت علیہم السلام

من که از کاکب نفیام روزگار
 گوش افلاطونی از یونان زمین
 و شیبیب جویدگی در گوش و سه
 کان ولایت مولودانش در است
 سیر ابو الفتح آنکس لوح دانش
 ذکر طبعش نیکنم تا نفس
 نام خودش میبرم تا گذشته
 فارس بخش مجالان دستا گفت
 راکب ایش بیدان را اند گفت
 عقل سیکو کیل ایحب داد
 عشق میگوید عبیر حبیب داد
 گفت جایش هر برین تنگ شد
 گفت جودش همه در در کان ماند
 گرگ میگوید در دانش که من
 داد را تا سایه کردی بر سرم
 تا مرا در برزم خود جاد داد
 تا حیات آموز من لطف تو شد
 گوش کن کز نام دست صبح و شام
 چشمه نورست چشم فطر شم
 تا بر آرم گوهر از زنده
 هر که کز باغ شمع بشکند

فتشها بر لوح اسکان میزنم
میبرم در ملک گیلان میزنم
این نواز خود بر بان میزنم
کاش از نامش بیونان میزنم
بر سحر افهام و آوایان میزنم
در صفات باغ و ضوایان میزنم
بر دل دریای عمان میزنم
آفتابم گوست چو گان میزنم
و هر میدانیست جولان میزنم
بر سر تقدر ارمکان میزنم
بر دماغ پیکر کفان میزنم
چاک در افلاک اسکان میزنم
سکینه بر پیشانی کان میزنم
بر صفت احمد اچو پان میزنم
خنده بر خورشید تابان میزنم
تکیه بر دیوار احسان میزنم
طعنه بر معزولی جان میزنم
طبل نظم آرامی شران میزنم
خنده بر چرخ صفایان میزنم
تیشه اندیشه بر جان میزنم
بر سر فلکان و ضوایان میزنم

من که از کاکب نظام روزگار
کوش افلاطونی از یونان زمین
در سبب جوید کسی در گوش و سینه
کمان ولایت مولد دانش و سیرت
سیر ابو الفتح آنگاه لوح دانش
ذکر طبعش بیکسرم تانفسه
نام خودش میبرم تا بدشته
فارس بخشش به بلان وقت گفت
رکب ایش بیدان برانده گشت
عقل سیکو یکل ایجا داد
عشق میگوید عبیر جیب او
گفت جایشش بر برین تنگ شد
گفت جودش بجز در درکان نماند
گرگ میگوید بدو را شش که من
داد را تا سایه کردی بر سرم
تا مرا در بر من خود جاد او ده
تاجیات آموز من لطیف نوشد
کوش کن کز بام دخت صبح و شام
چشمه نورست چشم فطر شم
تا بر آرم گوهر از زنده
هر گاه کز باغ طبعم بشکند

نقشها بر لوح اسکان میزنم
میبرم در ملک گیلان میزنم
این نوا از عود بر بان میزنم
کاتش از نامش بیونان میزنم
بر سر افهام و او بان میزنم
در صفات باغ و ضوایان میزنم
بر دل دریای عمان میزنم
آفتابم گوست چو کان میزنم
و هر سید اینست جولان میزنم
بر سر تقدیر امکان میزنم
بر دماغ پیکر کفان میزنم
چاک در افلاک اسکان میزنم
سکه بریشانی کان میزنم
بر صفت اعدا چو بان میزنم
خنده بر خورشید تابان میزنم
تکیه بر دیوار احسان میزنم
طعن بر معزولی جان میزنم
طلیل نظم آرمی شر و ان میزنم
خنده بر عقل صفا بان میزنم
تیشه اندیشه بر جان میزنم
بر سر فلکان و وضو ان میزنم

استان دینار علی (کرمینا) و دیوبند

دعوتِ اسلامی کے لیے فوجِ قدس اُمدی
حاصل کی کہ یہاں پر اب جو دور
دعوتِ اسلامی کے لیے فوجِ قدس اُمدی

سید محمد علی

مرحبا انشاء ايام راعمد غباب
مرحبا اوع منخ و حضيف افنا و كان
مرحبا انوشداروى مزاج رود گدا
مرحبا اگر لياقت يافت تو نيز
و حضور و غيبت ارفيض تو عالم مستفيد
افتاب گنقم و مهر از غنفت بهوش
كه عروس بخت عدا تو كود و جاله
و محب و محبت گرشيت يابود
و زار از غنون بزم احبابش
شاه فرخ عويلى چون كلام سترام
مقبه و در ذات دولت چوتى درم
مره ارا هو ان مرتع جايست محل
ام عدلت چون ^{مورد} مورد و دجان
رچوب مخ تو در اشوب گاه معرکه
بگفتند كه نش خلق عتسان
شاه جايست كجا و تنگناى الاسكان
ديار كرش بو و نظم سوزار عفو تو

[illegible][illegible]

[illegible]

آنرا که در این است خود بطور بسیار
 بیگشت که هرگز تا زمانی که در دود
 آنرا که در این است خود بطور بسیار
 بیگشت که هرگز تا زمانی که در دود
 آنرا که در این است خود بطور بسیار
 بیگشت که هرگز تا زمانی که در دود

فصل فی بیان

صاحب‌العبد بزرگوار باد
هر متاعی که ملک است نیست
استانت پناه دور است
استغناء حصول شد که تو
انقطاع میات دشمن تو
هر شرابی که در خم انشاعت
هر شوایب که در جهان عطا
علم بر فطنت تو مفتوح است
صورت از نقش تو منقوش است

فان عالم را آرد
حکمت خدا بود و جلال
تقاسم جلال خود را عالم را آرد
نگاشتنش جلال خود را عالم را آرد
آب بود سنگ را آرد عالم را آرد
کمان کشنده رسیدم کمان را آرد
پیشرفت رسیدم کمان را آرد
نیاید که کمان را آرد
فرق این که کمان را آرد
نموده دارد که کمان را آرد

کتابخانه دارستان
نوروزی و آقاب و درج صاحب کمال
در روز شنبه که در آن روز
که در روز شنبه که در آن روز
که در روز شنبه که در آن روز
که در روز شنبه که در آن روز

شست شو لباس گیتی را
 خاندان رموز عیسی را
 در ره روزگار دولت تو
 فتنه و حادثات دشمن تو
 لاشه حاسدت بمن خیانت
 منقح دشمنت بشر طوفا
 گریه طفل تو ابره اش باشد
 خون سروی که بر تو جوش زند
 روح نصحت که زنده در گوشت
 از راد است از سخاوت تو
 و عسره روزگار هست تو
 ذات پاکت که دالی علم ست
 اسم خدوت که میر ابو الفتح ست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 مهر و ماهیت بجای فعل و گهر
 و شمنت خسته باد کو بعبث
 حاسدت در مصیبت طالع
 مظهری را که دشمن مضرب ست
 عفرنی ست اینکه سحری بنجد
 بر کعبه ابر فطرشش بارو

عدل تربیت گر تو مهابون باد
 کلک و انشور تو خاقون باد
 جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
 زخم و خون باد و خواب و بیدون باد
 طبع و گریه گریه گریه گریه باد
 صدر و ابدان ریح مسکون باد
 قاسم و صبح شبیه اکون باد
 زرق و برق وجود بیسودن باد
 در تپه پاسته فتنه ندون باد
 در گریه بان کنج فسادن باد
 دلش از عمر کو تپی خون باد
 بلج گیر از کمال ذوالنون باد
 بلج بخش کلام مژگون باد
 لیل روزگار نبون باد
 عافیت را فرج طاعون باد
 سوده اندر میان بچون باد
 حیا و بی باطنش و راقون باد
 تابوگان نشسته و خون باد
 سینه دشمن تو خاقون باد
 نخل تخمیش از تو مژگون باد
 قطره محمود در مکنون باد

قلم که با خاندان رموز
 خاندان رموز عیسی را
 در ره روزگار دولت تو
 فتنه و حادثات دشمن تو
 لاشه حاسدت بمن خیانت
 منقح دشمنت بشر طوفا
 گریه طفل تو ابره اش باشد
 خون سروی که بر تو جوش زند
 روح نصحت که زنده در گوشت
 از راد است از سخاوت تو
 و عسره روزگار هست تو
 ذات پاکت که دالی علم ست
 اسم خدوت که میر ابو الفتح ست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 مهر و ماهیت بجای فعل و گهر
 و شمنت خسته باد کو بعبث
 حاسدت در مصیبت طالع
 مظهری را که دشمن مضرب ست
 عفرنی ست اینکه سحری بنجد
 بر کعبه ابر فطرشش بارو
 عدل تربیت گر تو مهابون باد
 کلک و انشور تو خاقون باد
 جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
 زخم و خون باد و خواب و بیدون باد
 طبع و گریه گریه گریه گریه باد
 صدر و ابدان ریح مسکون باد
 قاسم و صبح شبیه اکون باد
 زرق و برق وجود بیسودن باد
 در تپه پاسته فتنه ندون باد
 در گریه بان کنج فسادن باد
 دلش از عمر کو تپی خون باد
 بلج گیر از کمال ذوالنون باد
 بلج بخش کلام مژگون باد
 لیل روزگار نبون باد
 عافیت را فرج طاعون باد
 سوده اندر میان بچون باد
 حیا و بی باطنش و راقون باد
 تابوگان نشسته و خون باد
 سینه دشمن تو خاقون باد
 نخل تخمیش از تو مژگون باد
 قطره محمود در مکنون باد
 قلم که با خاندان رموز
 خاندان رموز عیسی را
 در ره روزگار دولت تو
 فتنه و حادثات دشمن تو
 لاشه حاسدت بمن خیانت
 منقح دشمنت بشر طوفا
 گریه طفل تو ابره اش باشد
 خون سروی که بر تو جوش زند
 روح نصحت که زنده در گوشت
 از راد است از سخاوت تو
 و عسره روزگار هست تو
 ذات پاکت که دالی علم ست
 اسم خدوت که میر ابو الفتح ست
 در تماشای حسن دولت تو
 در دیار وجود دشمن تو
 مهر و ماهیت بجای فعل و گهر
 و شمنت خسته باد کو بعبث
 حاسدت در مصیبت طالع
 مظهری را که دشمن مضرب ست
 عفرنی ست اینکه سحری بنجد
 بر کعبه ابر فطرشش بارو
 عدل تربیت گر تو مهابون باد
 کلک و انشور تو خاقون باد
 جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
 زخم و خون باد و خواب و بیدون باد
 طبع و گریه گریه گریه گریه باد
 صدر و ابدان ریح مسکون باد
 قاسم و صبح شبیه اکون باد
 زرق و برق وجود بیسودن باد
 در تپه پاسته فتنه ندون باد
 در گریه بان کنج فسادن باد
 دلش از عمر کو تپی خون باد
 بلج گیر از کمال ذوالنون باد
 بلج بخش کلام مژگون باد
 لیل روزگار نبون باد
 عافیت را فرج طاعون باد
 سوده اندر میان بچون باد
 حیا و بی باطنش و راقون باد
 تابوگان نشسته و خون باد
 سینه دشمن تو خاقون باد
 نخل تخمیش از تو مژگون باد
 قطره محمود در مکنون باد

[illegible][illegible]

۶۶
 کہیں بگیا کر است کہ
 نیاس کی ایک پوچھ جان واز
 رشتن ان بگیا کر درختن
 زمانگی پر و سفاک کر و
 قول دینے سارے شے باز
 راجہ شے شے شے شے شے
 آن پوچھ شے شے شے شے
 شے شے شے شے شے شے
 شے شے شے شے شے شے

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

هوش بخیمه گاه دانش او
 آفتابین باد بر طبیعت او
 داور او دوتی که لازم است
 که قدر میتواندش افروود
 در همین ست حد افزایش
 که نخیمه فلک بطاعت تو
 ختم کردم باین عاکه مرست

خشک بستر فلک طون باد
 رومی فیض تونیز گلگون باد
 می ندانم که گویشش چون باد
 تاج امتناع افزون باد
 جادوان با عیار اکنون باد
 کاف کن منقصل تر از لون باد
 سایه پرورد لطیف چون باد

ورسّيت امير المؤمنين عليه السلام

ایں بارگاہ کیست کویند ہر
منقار بند کردہ ز شمع تنی ہر ارجا
اور دگو شوارہ مصع بر شو و غش
فی سایہ اش لباس سید کردہ از علو
از بیکہ نور بار از دور جو الیش
گرفتند نسیم ہوائے حریم او
گفت سحر آرا گدایوں چشم نظر
گفت کہ عرش نیست حاجت لب
شیری مکن پریش پوری نہ بار بار
این قبلہ جہاد واسطہ آفرینش
آنجاکہ لطف او عمل کیسا کند
میجوی از بلا ہست خشم شور و است

51

فصل اول در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

ای از شمس و ماه و ستارگان خلق او نه اطلس فلک نشود و عطفش و شمس چو یافت خرم تر گفت بابل یا صیقل منیر تو چون عکس آینه لیل و نهار نسبت شان منعکس شود ز نفیس صویشان پذیرند صیدل حفظ تو گردای امان در دهر بحر گر بایه جهان جلال ترا بود جای ترا سپهر مندی بود و کمر بست شایانم که چون فرس طبع زین کنم فرمانبری نداشته چون من جهان نظم طرک کلام غیر کجا وین روش کجا در شعور من چکار کند ناخن حسود نظم حسود و شعور او میان بود عرفی لبس است پیوده بهر دغا بر لبر ز یاد جام حیات موافقت نه خوشه باد کشت مراد غنی لغت	پیچیده در شام نیم صبا عطاس بر قد کبرای تو دوزند اگر لباس چنان بخت من بخواه کشد باز مرئی شود ز غل بدن زرت آس گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس عفو تو عام سازد اگر رخ احتباس شاید که سطح آب شود شعله ماس از مهر و ماه جام ز نفیس عطاس از آفتاب شعشع بر درگاه قطار گیر و بدوش نماند چون تو فراس این حرف با طبع تو ان گفت هر فتناس کسی شمارد ز نوع ناس پس فارغ ست خوشه پروین جود بقصدیکه واقع ست میان بیند یاس تر جلیس غر و جل دست التماس تا هست گرم دوره بین ز کوناس چند نگه دانه آرد شود و دهان
--	---

در وصف کبشیر

گر مرغ کباب است که ببالد بر آید چنانکه خوف گردد آنجا که آید	سرخسخته جانیکه بکبشیر در آید بنگر که ز فیضش چه شود گوهر بچکا
--	---

فصل دوم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل سوم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل چهارم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل پنجم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل ششم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل هفتم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل هشتم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل نهم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل دهم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل یازدهم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

فصل بیستم در بیان اقسام فلک
 فلک است که در آسمان است و در زمین است
 و در میان آن دو است و در هر یک از اینها
 اقسامی است که در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است
 و این اقسام را در این کتاب مذکور است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

لے غلام و زوروشن خود را
بمنم فدا از دوزخ و آتشا و دافو
کس در دوزخ برین کس نیست خیر
شده است حاجت تمام شد

که این قاتل کیست که بکشید
یک روز یکدیگر بدید
فرا سرال کس باشد ای شهاب
چون من نماند

در دوزخ چه جان را نهی کرد
در دوزخ چه جان را نهی کرد
در دوزخ چه جان را نهی کرد
در دوزخ چه جان را نهی کرد

یاد آرزویش خود کنم و بزم خداوند
 چون بوی گل آید کنم از بختش یاد
 هر که بزم سفر از شوق تو عرفی
 زیاری کند از شیشه آغاز کند شتاب
 لیکن همه خلد است که بیخوف جناب
 کشمیر پرداله داد والد کشمیر
 کارش همه ایناستن چشمت که به است
 ترسد که درین خاک چو از شوق تو لیکه
 از بسکه ملائم صفت افتاده ووش
 حکم تو اش آورده بکشید و گریه
 می آید و میفرزین شک گریه کشمیر

هر که گویا از پیش جلوه گر آید
 تا بخت گل مایه صند در دوسراید
 آید بوع و می و ما چشم تر آید
 کین فصل و فصل گرم گریز آید
 چند آن کند مکت که وقت نیر آید
 اما چنان کش بدل ز دیده و آید
 هرگاه که سپاسی تو اش در نظر آید
 خون جگرش گل شود و انکه به آید
 بیم است که آد محرش بی اثر آید
 کسی از سر آن خاک بجان گر آید
 چون یافت که آید بجا بر اثر آید

دروغ و عظمت ترک خود را می

۹
 بعضی جوهر اندیشه راز دین بکشا
 بهشت راز و قائم راز و ستان
 جمال علم لدنی گرت ز خاک چک
 به فاشین کسب راز دل نه بجان
 منور در رحم ستان طبع دایه او
 سرانگیزه زید دولت نهفتن راز
 جهان بهر چه درو هست کرم و بند
 بهشت با خضر خوان تنگ عیشات

کلید بوم قفل آهنین بگشاید
در شاهد بر سر کیو و چین بگشاید
مثال طن متاعه یقین بگشاید
و گر لازم طبع هست نه نشین بگشاید
بر که سوار زال دیده چنین بگشاید
بگشاید نفس تیر و اسیر بگشاید
در عاضه با کست آفرین بگشاید
بایق ز چنین خما چین بگشاید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

از منتهی درگاه عالی
مجلس شورای عالی
وزارت معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه
در تاریخ ۱۳۰۲
شماره ۱۲۰۰
مجلس شورای عالی
وزارت معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه
در تاریخ ۱۳۰۲
شماره ۱۲۰۰

[illegible]

[illegible]

1

این کتاب به قلم خودم در شهر کربلا
در وقت تعطیل شریعت
قرارداد صورت داده ام و این سند
از جانب من و قلم خودم در شهر کربلا
کتاب حاضر در شهر کربلا
را در ایام یاد شده در شهر کربلا
برای کسی که از من بخواهد
بگیرد باید این سند را
با خود داشته باشد و اگر
بدون این سند بخواهد
از کتاب برداشته یا
فروخته یا به دیگری
بخشد یا به هر وجهی
از آن استفاده کند
یا به هر چه دیگر
استخفاف می نماید
و من هیچگونه
مسئولیتی بر او
ندارم و اگر بعد از
اینکه این سند را
به او داده باشم
او به هر چه دیگر
استخفاف کند
من هیچگونه
مسئولیتی بر او
ندارم و اگر بعد از
اینکه این سند را
به او داده باشم
او به هر چه دیگر
استخفاف کند
من هیچگونه
مسئولیتی بر او
ندارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گروهی که در این کتاب آمده است
از کتابهای قدیمی است که در
کتابخانههای مختلف موجود است
و این کتابها را در این کتاب
جمع کرده است.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[Faint handwritten Persian script]

100

100

[illegible]

والله اعلم بالصواب

[illegible]

۱۰ قورلیک و بوجور کلام
 شین راقی لکوی تونن ا۱۱۷
 مپا ناجیب آنا ناجیب دلبان
 چور دوزار ا۱۱۸
 عوشتن خنک مسریم سیر ا۱۱۹
 ایلدیز کس دوزار ا۱۲۰
 موشی دوزار ا۱۲۱
 خاک دوزار ا۱۲۲
 چیتنه قورلیک ا۱۲۳
 حکم ا۱۲۴
 ا۱۲۵
 ا۱۲۶
 ا۱۲۷
 ا۱۲۸
 ا۱۲۹
 ا۱۳۰
 ا۱۳۱
 ا۱۳۲
 ا۱۳۳
 ا۱۳۴
 ا۱۳۵
 ا۱۳۶
 ا۱۳۷
 ا۱۳۸
 ا۱۳۹
 ا۱۴۰
 ا۱۴۱
 ا۱۴۲
 ا۱۴۳
 ا۱۴۴
 ا۱۴۵
 ا۱۴۶
 ا۱۴۷
 ا۱۴۸
 ا۱۴۹
 ا۱۵۰
 ا۱۵۱
 ا۱۵۲
 ا۱۵۳
 ا۱۵۴
 ا۱۵۵
 ا۱۵۶
 ا۱۵۷
 ا۱۵۸
 ا۱۵۹
 ا۱۶۰
 ا۱۶۱
 ا۱۶۲
 ا۱۶۳
 ا۱۶۴
 ا۱۶۵
 ا۱۶۶
 ا۱۶۷
 ا۱۶۸
 ا۱۶۹
 ا۱۷۰
 ا۱۷۱
 ا۱۷۲
 ا۱۷۳
 ا۱۷۴
 ا۱۷۵
 ا۱۷۶
 ا۱۷۷
 ا۱۷۸
 ا۱۷۹
 ا۱۸۰
 ا۱۸۱
 ا۱۸۲
 ا۱۸۳
 ا۱۸۴
 ا۱۸۵
 ا۱۸۶
 ا۱۸۷
 ا۱۸۸
 ا۱۸۹
 ا۱۹۰
 ا۱۹۱
 ا۱۹۲
 ا۱۹۳
 ا۱۹۴
 ا۱۹۵
 ا۱۹۶
 ا۱۹۷
 ا۱۹۸
 ا۱۹۹
 ا۲۰۰

ز بسکه خود ملک ید بردهش سودند
اگر خواب بیند خیال فرست او
صبا زاجا بیاورنخ سر سدی سپید
اگر بعضی چنین فی اشل شجاعت او
چو کس لاله زندیا همین رآب کش
بعضی باغ زنجینه انانت او
اگر بدست کند گرد او او بند
ز بهر گوشه دستار جباه او گردون
اگر بنامیه غنیش تسلط آموزد
سناست تو هزار برگات بودارد
کند سجده برش سر کشان باغ اگر
نجوم ثابت سیاره بر تو افشاند
دوشم خویش نمانن بر آورد رضوان
ز بحر دست تو جود دل گم بریده گشت
اگر ز لذت بدج تو آگهی یابد
ز باغ لطف تو گلها و سده برچیند
چنان بودا تو گیرفت پاجامه برش
نعم بود تو مخصوص جنش ان نیست
شمال تو نوید بنورسان همین
مبارز این از اشتیاق چهره چشم
نظر بخت سود کشا دزان ادیت

سز و کمر و پیش از رخ آستان گیس
 کلاه گوشه رساند باستان گیس
 بگر بنجام و درش و خشت و یوگان گیس
 و نه نسیب که پیرن یاسمین پان گیس
 چو شاخ بید که غنچه از میان گیس
 بدوش دیده گشته گنج شایگان گیس
 دوکان سر مهر و زور دیدگان گیس
 ز آفتاب گل از در فرقان گیس
 بدست تو شرح بشکند کیان گیس
 ز خستگی ست چنین خرم و جوان گیس
 نشاند همی که پهنی کسی فلان گیس
 اگر موس کنی از باغ آستان گیس
 اگر طلب کنی از روضه جهان گیس
 بجای آب نواره ز فشان گیس
 بجا چشم برون آو ز زبان گیس
 فضا که صحن کران از میان گیس
 که با مغر نماندش راستخان گیس
 نیای تا با ابرو شکم از ان گیس
 زبان کلکش از ان گشت نشان گیس
 ز تیغ لاله برون آید از زبان گیس
 سپید شمره در بد و عنقوان گیس

[illegible]

جسم و شمع و در کمال است ۱۱
 هر که چون ناله آید از خون
 بهار آمد و گل از دادر
 گل را از غنای بو وصال
 فصوص و صعدا بر زبان
 گلشن رخسار و دل و کلام
 بود که ای شایسته

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

والتعالی علیهم السلام

عبدالمجید بادشاہ نے فرمایا کہ اس کو سزا دینا ہے۔

اس کی سزا یہ تھی کہ وہ ایک سال تک قید رہے گا۔

پھر اس کو ایک ہزار روپیہ جرمانہ دیا گیا۔

اور اس کے ساتھ ساتھ اس کو ایک سو بیس سال کی عمر تک قید رکھا گیا۔

اس کی سزا یہ تھی کہ وہ ایک سال تک قید رہے گا۔

پھر اس کو ایک ہزار روپیہ جرمانہ دیا گیا۔

اور اس کے ساتھ ساتھ اس کو ایک سو بیس سال کی عمر تک قید رکھا گیا۔

[illegible]

11

در دامن شربت تو قضا کردیم
 از گوهر من شرم کن کابر مطهر
 بر گشتم ازین رکبه این بودیم
 در صفا و احباب صفا نقش حصیر
 در لبست و کشاد و فروس صبرم
 شتوق چو معنی طلبه جوش ضمیرم
 من زمره را نشکر و من بد نسیم
 معشوق تماشا طلب آینه گیرم
 بر ناحیه ماه بین نقش سیرم
 بر جبین نه زخم و پیش بزم
 جبریل در یاد بزم گاه نمیرم
 مشتاق غنائی ازین گاه نمیرم
 نای قلم نمک شاکست گیسوم

طبعم ز غصب گفت ندانم چه سبب
 گر چه بر روی منشاسی ز چه کاف
 بر شافت عنان غم خوش طبعیت
 بر تارک ارباب فنا ترک کلام
 در آب و آتش و آتش خلد سرورم
 تو فو قی و صورت شکسته تو دستم
 میگویم و اندیشه ندارم ز طوفان
 سر زده ام بایسته کفایت کجای
 در بار کبر سلطنت چون گذشت
 بهنگام زخم نمی آید کام کوکب
 آن چشمه زخم که ز لب تشنگی دمی
 عرفی بجای سیر این که دایم است
 زانه و لب صبرش کی کوین بر آ

در شتوبت جناب سیرم

برفرق روزه گاه نشاندیم
 زین آشیانه طائر آرام کرده ام
 در شیشه زبانه وجود جهانم
 لوی طرغنه تویم آغوشی ستم
 شوق لب تو سرشک نشاندیم
 در عرشه تو قشقه با شوق ستم
 انقلب لطیفه که بر دل روا نمودم

چون گرد با داه ز خاکم کشد علم
 چون لب بجای تو نشاندیم که در لب
 در عهد من در هر چه شد کی کلام
 ای طور و عده تو فراموشی وفا
 ذوق غم تو شاد کش طره طرب
 از عده تو شوق پیشویش مبتلا
 بخسته من ارگشته چشم ترا حیات

در دامن شربت تو قضا کردیم
 از گوهر من شرم کن کابر مطهر
 بر گشتم ازین رکبه این بودیم
 در صفا و احباب صفا نقش حصیر
 در لبست و کشاد و فروس صبرم
 شتوق چو معنی طلبه جوش ضمیرم
 من زمره را نشکر و من بد نسیم
 معشوق تماشا طلب آینه گیرم
 بر ناحیه ماه بین نقش سیرم
 بر جبین نه زخم و پیش بزم
 جبریل در یاد بزم گاه نمیرم
 مشتاق غنائی ازین گاه نمیرم
 نای قلم نمک شاکست گیسوم

در دامن شربت تو قضا کردیم
 از گوهر من شرم کن کابر مطهر
 بر گشتم ازین رکبه این بودیم
 در صفا و احباب صفا نقش حصیر
 در لبست و کشاد و فروس صبرم
 شتوق چو معنی طلبه جوش ضمیرم
 من زمره را نشکر و من بد نسیم
 معشوق تماشا طلب آینه گیرم
 بر ناحیه ماه بین نقش سیرم
 بر جبین نه زخم و پیش بزم
 جبریل در یاد بزم گاه نمیرم
 مشتاق غنائی ازین گاه نمیرم
 نای قلم نمک شاکست گیسوم

۱۲ * * *
 اینست و در عالم با صواب
 دوران موقوفه زانندان
 با سوا و اینست که در
 هم فروخته و پراکده
 با غلطی و اینست از
 مغیر و ماضی و اینست
 با نیست و اینست که در
 که در

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

کبریا وصال هم خیر بود که در دهر و دیار
 از باده شوق چوب مست را می چکان
 که از دهر ایامی که در دهر و دیار
 از باده شوق چوب مست را می چکان
 که از دهر ایامی که در دهر و دیار
 از باده شوق چوب مست را می چکان

۱۱۹
 در وقتیکه که با وجودی از بیم قش
 و در هر حسن و نیکوئی که از ایشان
 عمری که شده است از شکست مرگ است
 آتیه شری و شیر و شکر و ادعای قیامت
 هم روزگار دروغ شود و گریبان نهم
 گفتم چنان مکن که حکایت بهم بچرخ
 چون گفتش که شکوه بداد و بی برم
 چون گفتنهای رفیق شمر دم بدیش
 گفتم بقای دوستیت نیست یاد هم
 بهر وقت که باز نمودم که این مکن
 هر مصلحت که پیش گرفته که این برار
 القصه نام و دریا نام چون شنید
 عرفی و عاقد او را کن که نام او
 تا در زمانه خاک نشینان ملک یاس
 آوازه دیار مراد و جزین بساد

از بهر جان خویش و نیکار و روزگار
 کنعان صدق و دریک نیکار و روزگار
 اما بدان که شمشیر نیکار و روزگار
 مار از بیم حیل جدا کرد و روزگار
 و تنب که در میان نیکار و روزگار
 خند و غمیل خفته و دوتا کرد و روزگار
 آغاز محو کرد و نیکار و روزگار
 شرمند گشت عهد و فاکر و روزگار
 عدل تراضمان بقا کرد و روزگار
 صوت لطمه قرین صدا کرد و روزگار
 بنیاد جمع برگ و نو کرد و روزگار
 صد غمزه بهر صلح و صفا کرد و روزگار
 بشنو و حاجت تو را کرد و روزگار
 گویند جو کرد و وفا کرد و روزگار
 کاینک هزار قصر نیکار و روزگار

در منقبت جناب امیر علیه السلام

تبارک اندرین آسمان شب که رنگ
 اگر کس باحت میدان او در این عالم
 درین هوس که رود و بهمان او
 جهنده که گاه جهندگی شاید
 که فعل آینه رنگش ندید رنگ و رنگ
 و اگر کشاده شود از یوم و عمر و رنگ
 شبانه روز زنده شایط و شکر و رنگ
 که جوهرش آید روشن جامه و رنگ

در وقتیکه که با وجودی از بیم قش
 و در هر حسن و نیکوئی که از ایشان
 عمری که شده است از شکست مرگ است
 آتیه شری و شیر و شکر و ادعای قیامت
 هم روزگار دروغ شود و گریبان نهم
 گفتم چنان مکن که حکایت بهم بچرخ
 چون گفتش که شکوه بداد و بی برم
 چون گفتنهای رفیق شمر دم بدیش
 گفتم بقای دوستیت نیست یاد هم
 بهر وقت که باز نمودم که این مکن
 هر مصلحت که پیش گرفته که این برار
 القصه نام و دریا نام چون شنید
 عرفی و عاقد او را کن که نام او
 تا در زمانه خاک نشینان ملک یاس
 آوازه دیار مراد و جزین بساد

این سال یسری از ایشان
 در زمانه دیار مراد و جزین بساد
 که جوهرش آید روشن جامه و رنگ
 که فعل آینه رنگش ندید رنگ و رنگ

تفصیل خوار واد
بیت خار بیت حاجی
فرمایند از کوه
و باستان غازی برون
راوی بیگماریان
او سلطان بنده فریب دور
گردان

[illegible]

ای دل را بنزد که از عشق
ای شمع دوست که در خلد
ای غلط سیر که در قدس
ای عروسی که بهر جلوه خویش
گوش کن تا بگویم بیت از غیب
آمدی باد و کون منی لیک
صورت ماند و وقت ما کردی
آمدی محتله را استعداد
آبرو سکه تشنه اش ملک دست
کنش ریشک مصلحت نکست
هر که با بنجیه بوس دیدی
هر که با بنجیه از بر چید
جای بحر و نیاز و کبر و ریا
در مقامیک روح میسوزد
هر که از طبع سبز و سدر بزد
تحف بهر شهرت انگیز
بنظر شهرت سلیمان
نعمه و بهره سوزان و گریه
هر چه جبریل در زمانت گفت
هر چه برداشتی ز کعبه قدس
هر که تو ترک از حرم دادند

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کونستانتین ۱۴ *
سلطان آفریقا کویش
لکه که اعدایش
۳۲ قد سلطان
ازین بود و ستادی
آن اجابت از سابق
عنوانه بوضع عدم
اجابت توبه و
بشارت در کسبه
و سلم
احضرت علی السلام علیه وآله
السلام است حبیب خدا شد
ای که در آن می نشاند
پادشاهی بخشنده

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

از بهر شمار یا دشت ازاد سرخیل قبیله دغا ازاد دامان بقا گرفت تازاد	ایکجا کعبه محیط اخلاص از بهر طاعتش چه خوبی اورا چه دعا کنم که بخشش
---	--

قطعه

بود خزن افشان کف خوش چنان بودت فردی چو عورت گریبان گل افشان از چهره به جبینان برشته تر از حسن صحرانشینان پر از داغ چون اسن لاله چینان تنگ روشنی چو صبح خرنیان بکوتاه دستی در آستینان چو ستوری غشوه نازنینان برآورده ام چشم کوتاه بینان بتلخی و نفرین پاکیزه دینان منقش بجهنم در دیکینان که آنان که ام و کلام اندانینان	منم عرفی ام و زکشت طبعم دلی دارم از جنس سیکالی خود دلی دارم از آب رنگ طبیعت دلی دارم از غشوه های معانی دلی تیره دارم ز دومان کودن کردی بصورت چو صبح و بمعنی چه گاهما پیچند کز باغ طبعم دلی و جویم کس سلم ندارد ز جنت طبیعت باو چو معانی باو و گمان حرمه می نشانم با فحی دمان تا منم بدویم نشانم نو کسیم چه پیوده گویم
---	--

قطعه

جنگ بید زرو اندیشه نکی کن به نصیب از غم را فکر و شکلی مکن اگر نیازی بیدان نیم آنگلی مکن	ای که در آینه خود را سید رودیده و که نا فیه ازو عظمه سجان نخیده و گمان کج و در کداری اینک حاضریم
---	--

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۲۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

این در آن باشد و دوست
که نیست از آن
من است اگر من بیستم همه
جهان خراب شود ۱۲

[illegible]

<p>بیا ای بخت سرگردان نشین که در باغ سر و چیدم محفل که آبی باغ وصل دلدار نستے باغی که برگ لاله او از آن دم کاستین ز در و نام دل جهان هر دم زعم می رباید</p>	<p>بزیر سایه سر و گل و بید که در و غنای لبی که در نایید که آتش میر و در جام جشید زند سیلے بخش ۵۰ خورشید نسیم این بهشت بایش جاوید اقبول منت و تائید امید</p>
<p>صبح عید صبا می غیبت عرفی بودیم سیر در لعل کجا تم دیم بگویم بر تو حافظ که کعبه سخن است ز موج که طوفانی از هوا حرم که زشت دل عمر بود و طوفان</p>	<p>که حسن شهادت زوی گرفته طرا که هست با جمل خلد برین شتاب در آیدیم بمنم طواف در و بصحن کعبه مصداق کندم از شیر اثر ز بسکه ریخت زو در سبک دل پرداز</p>
<p>عرفی بجزیرت از فلک طالم کرد ایستد را عیان بکه ام طرف هم بعدیکه از سعادت طالع بود مرا</p>	<p>نخچه هیچ دور عبورش باغ نیست کز خیل یاسن اثرش فوج نیست تحت اثر کراغ و سر ایش موج نیست</p>
<p>عرفی نصیحتی گشتش در گوش با عقل در روح اگر بد بضای از زو زبان آفتاب پنجه کند ابل حسن</p>	<p>تا در آید ز کشتن صلح جنگ خوش ناموس عشق جو بیدین نام نگوشت کز زشتین نهفت جدا اب تک خوش</p>

55

حضرت مولانا
شیخ ابرار خان صاحب
آه افاضان سبب آفتاب
لے حسن اقبال و سبب کرب
کرد و بعد آفتاب و کرب
چند دن کرد و کرب
چند روز کرد و کرب
بہشت کرب و کرب
و دغائی نبی و دغائی
آفتاب

این قول غافل باشد
آه بگذشت وقت
و اندر عالم الهواب ۱۲

آه بنور پاک و روشن
آه بگذشت ناموس
و آه بگذشت زمان ۱۳

بافتن و تفتیدن ظاهر شد دولت
مهر مستی صاحب روزگار ۱۴

دوست ۱۵

کندانه و فریب پذیر
مهرده یاد داری که دوست را
ازین در خط قسمت سلامت
مغیبه کنسکه رحمت خود را
چو کربل دینیان به رحمت کرد
ایرجیت من با یاور رحمت
بله قسمت اهل دینداری
ترا بر تو از رحمت تو قرار داد

[illegible]

<p>ترش و دم مزاج او فو قدس را با به تحقیق است در آتش افکند صد طعنه بلندست گوش روشن بدین مناسکه طبع تو عریضیانی خرم آنکه رسد نازت نه هر کس فضل اگر عدیل ترا داشت کینه کشته است بنیل طبعی در آن دست دشمن نیز</p>	<p>که شعرویی ترا در زمانه تبلی کرد گوید آتش او گوید چو خلیلی کرد که صوت بودین مرده صلی کرد بدست کرد که او این نکر و سلی کرد بیکانه شد فلکش سوی در و لیلی کرد چو آن همه با تو نبی عدلی کرد که در عدیل چو نونا گسی شبلی کرد</p>
<p>لسه که از سمت موثر تو بشنوا این قطعه که لطافت او دل عرفی نکر که در شہوت شایع عصمت از تنگ دری که گرش بر مرز اراقد رآه</p>	<p>عدل با علم منتقم گردد سمت و طعنه منتقم گردد قصر تقویش منتقم گردد زان گل اندام منتقم گردد مرده در گور محنتم گردد</p>
<p>ای دفا پیشه یار هم مشرب به دعائی هستی که در حدیثش منسوب موت کلیریز ز آنچه گویم بوزد از من لب باش این شیوه دار تا گویم سن گل تازه تخم که دم تو لطیف کردی ولی منت</p>	<p>که به عرفی دعا فرستادی گوهر دعا فرستادی از بهشت عطا فرستادی تا بگویم سزا فرستادی چه بدست صبا فرستادی تحمل گل مرا فرستادی مگر رفتی سها فرستادی</p>

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

٧٠

[illegible]

فقه فرائض و طه و عین
اعمال اندر از برای
وکیل و فقیه کما یرد
از خواص کما یرد
مجلس فقه کما یرد
و فقه کما یرد

کز آنست که در کعبه شریف جبهه
 زاهد گشت تجال هر چه کوه فی
 میگوئی نام خدایه و اقدار من
 بگو که نیز اقبال و ظل اکبر شاه
 ردا نسبت به یزید و بن ایما
 در کنایه بر آورد که عقل حیرت است
 که عقل چون بنشاند که سخت ناود
 بگو که قبل از اعمال خاشا ناست

بگو و لیک ز بهان را بشید ناب بشو
 بگو و لیک ششین بهفت آب بشو
 اگر شیب در چرخ و اگر گون گردد
 فلک ز فرم با او که ماه چون گنجد
 گر از سفینه حکمت چنین اید فال
 غبار حادثه بر سر دم خندان
 و اگر بفال بیدار از شراب نشا
 عثمان فتنه بکیر و که نبض مرده
 بگرد کوچه فطش بوی پادشاه
 اگر زرقی جایش بهر پایه دهد
 ز بی شرف که فلک کند طوفان

ز آستان تو صد آسمان گزیده شود
 برات بوسه ز عرش آورد دیده شود
 ز بهی شکوه که بر سر شکوه مفتوح است
 قضا بر عالم جاست همین قدر در
 بر دل نسبت تو یک یا نیست
 ملک خود چو کنی سیر بر قدم صدا
 ز جام نسبت بر روی جبهه کلکو
 که لا سکان و لایات بهج نیست
 دیار عمر عدوت که وقت طامع
 بنه ز فتنه شمس که یاس نیست

ز جام نسبت بر روی جبهه کلکو
 که لا سکان و لایات بهج نیست
 دیار عمر عدوت که وقت طامع
 بنه ز فتنه شمس که یاس نیست

کز آنست که در کعبه شریف جبهه
 زاهد گشت تجال هر چه کوه فی
 میگوئی نام خدایه و اقدار من
 بگو که نیز اقبال و ظل اکبر شاه
 ردا نسبت به یزید و بن ایما
 در کنایه بر آورد که عقل حیرت است
 که عقل چون بنشاند که سخت ناود
 بگو که قبل از اعمال خاشا ناست

کز آنست که در کعبه شریف جبهه
 زاهد گشت تجال هر چه کوه فی
 میگوئی نام خدایه و اقدار من
 بگو که نیز اقبال و ظل اکبر شاه
 ردا نسبت به یزید و بن ایما
 در کنایه بر آورد که عقل حیرت است
 که عقل چون بنشاند که سخت ناود
 بگو که قبل از اعمال خاشا ناست

ز جام نسبت بر روی جبهه کلکو
 که لا سکان و لایات بهج نیست
 دیار عمر عدوت که وقت طامع
 بنه ز فتنه شمس که یاس نیست

کز آنست که در کعبه شریف جبهه
 زاهد گشت تجال هر چه کوه فی
 میگوئی نام خدایه و اقدار من
 بگو که نیز اقبال و ظل اکبر شاه
 ردا نسبت به یزید و بن ایما
 در کنایه بر آورد که عقل حیرت است
 که عقل چون بنشاند که سخت ناود
 بگو که قبل از اعمال خاشا ناست

چو دست ختم تو منصفیه الم تم پسند
ز عرشه باطن جصمت جبهه و روشنان
بگاه موج عطایت فلک جو خجلت
لغنه عطایه و در ایگان و شی کام
از نایه و در نظم و نثر از ان بنیست
هر ان شکر که بس آرزو کند تقدیر
بدون وسعت جا بهت بوجه آید
را کوه مایه جو در شمار می نیست
چون و نه تو شب را هم زند سماع
لب مصیبت اگر جز رحمت خواند
اگر تو مرا طاقه در آوری خورشید

[illegible]

وصال او بواسطه کاینکه
 معاشداری نداشتند و معاشوم
 از مرگش بهر حال
 از غایب شدن او بهر حال
 این کار را که هر دو
 آنوقت از آنکه یک
 کوی که آنوقت

برآمد که در روز
باغچه نشانی تقدیر باد
چرا که هر کس را بر این باب
دینان هم نفس بود
نشان می شود ۱۲۰ سال
تو که بگویم همه آدمی
بست ستاره که در پیشگاه
مست و ساقیه که در پیشگاه
از آنکه در وقت قدما افشا شده
گودار کردن منور شد ۱۳۰
من و تو که در گشت
کدام یک از این عالم بود
مانند اگر چه نمی توان
۱۴۰

[illegible]

3

دوبلین سے
لیپٹن سٹیٹ
چون میں تھیں
سر عبدالحامد
فہرست
قزاقوں کی
فہرست
قزاقوں کی
قزاقوں کی

۱۰

تو یک دور و دو سال
بهشتیاد تمام سال
سین شیک میبازند
مرد در زانگویی
است که نشسته ایچیم
چون داشت کبود
نقشبند در پی
جای که بنویسد
کتابچه ایست
در جیبش

* ۱۶ *

[illegible]

[illegible]

ای پرده چشم عاشقان ساز تا دل نرود ز جادویش چشم بسته چنانکه که عاشق یکدم نیم از خیال صلت داوم بخمال وصل مجازا	از بهر گمان ابروان تو ز در سینه من به تیر دلروز ناکه نشود بدان بد آموز بے ناله آه و گریه و سوز وصل تو نداد دست یکر روز
چون دست نیدهد وصال دست من و دامن خیالت	
چون دست تو ملتس ندارم شبگرد بکوی تو چو بادوم بیم زرقیب باسیان نیست از بهر طمغم غم تو بگیرفت یک چند اگر چه طاقتم بود شش بلبل باغ وصل بودم از روز و فراقت ای دل آرام یاری که ز من ترا دهد یاد بزنه فلکم اگر رسد دست	غیر از تو ز تو بهوس ندارم کاندیش خار و خس ندارم بر دای سگت عس ندارم دیگر ره پیش و پس ندارم در عشق تو زین سپیش ندارم زین پیش سس قفس ندارم می نالم و بهم نفس ندارم جز ناله زار کس ندارم بر وصل تو دوسترس ندارم
چون دست نیدهد وصال دست من و دامن خیالت	
کارم ز غمت بجان رسیده چندان که توان خیال کردن از حشر گان میان چون موی	دین کار و باستان رسیده غم بر دل ناتوان رسیده سیل مژه تا سیال رسیده

۱۔ تو اچان دست آور لے
 ۲۔ اگر احوال خود معلوم ظاہر
 ۳۔ حاصل ست نمونہ
 ۴۔ آہم نعت مشارت ہو
 ۵۔ فہم لائق ہو
 ۶۔ مروت و شان و دہان و علوم
 ۷۔ تاملک عدم ہو کہ یہ بیانی
 ۸۔ کلام ست ہزار عاشق
 ۹۔ لیے ازاد و نہ فرمان تو کہ
 ۱۰۔ تائید میل سے عاشق
 ۱۱۔ طے تو ابلک ہوم

هر دره آب دیده ماست
 تا ملک عدم نیز اربیدل
 تیغش بر سر رسید ای جان
 و عشق تو این همه بلاها
 دامن وصال اگر نیفتاد
 هرگز زو و خیال از دل
 سر و تو که این زمان رسیده
 ز اندیشه آن دیان رسیده
 بر خیز که میهمان رسید
 ما را همه از زمان رسیده
 در دست من زریان رسیده
 خود را ز بر آسمان رسیده

چون دوست نگیرد و دو صالت
دوست مرغ و امیر و خالت

باجان و دل حکام از تو
 پختای گره زلف بشکین
 پروار اگر کنی دل من
 زینگونه که میباشم دم سرد
 و بجز غم ز آب دیده
 رفتی چو گل از کنار ماند
 اکنون ^۴چمن و یار بنیان
 هر خدی که نیک دورم افکند
 باور کنی که بی نیاست

آخر نطقی که زارم از تو
 چون در گریه است کارم از تو
 پروار که بر ندادم از تو
 چون می نشو و بهارم از تو
 پرگو و در کنارم از تو
 در سینه نزارم از تو
 با دیده اشکبارم از تو
 چشم پرورگارم از تو
 یک خطه بودم زارم از تو

چون دست نیند وصال
دست سر زودامن نیند

دل بردی و در کین دینے
پر خون دل و دیر از تو تاکے

قورچون دست آه
 له اگر دھال قورچون دست آه
 حاصل است بنور دھال
 من دامن صورت مست قورچون دست آه
 نظری یک بجهول دست آه
 و از دینی خضوع قورچون دست آه
 بدون مراد از دینی خضوع قورچون دست آه
 این بانه دھال قورچون دست آه
 دھال قورچون دست آه
 مراد از دینی خضوع قورچون دست آه
 دھال قورچون دست آه

[illegible][illegible]

مصدری به دست
آه در سینه بند
وایه ای که
والله اعلم بالصواب
والله اعلم بالصواب
فانظر

کوه آنکه بعبه رضی حضرت شاه
عنه که حدیث دل فریهم
انگاه بخواند از نزد ما نم

	چون دست نگیرد بر وصال دست من و دامن خیالت	
--	--	--

تمام شد
تذکره احوال مصنف

اشش جمال الدین مولدش شیراز است طغنه مخور کوی عالم را گرفته و
شاعرش از شرق تا بغرب سیده در میدان بلاغت گوی سبقت از مخور
زمان ربوده قصائد غزایش خط نسخ بر اوراق سبزه سعلقه کشیده و غزلیات
روح افزایش زبان طعن براب حیات کشوده پشنگی معانی و سنگینی الفاظ و محو
کلام قناری ادا را با هیچ جمع نموده است و اشعار کم کسی باین جلاله شان گذشته
مولانا موصوفی در زمان که پادشاه هندوستان در ده خدرست بادشاه رخا حال
پادشاه هندو سلیم که سسی بهمانیکه پادشاه کردین خصوصیت محبت موقوفه شده چنانچه
مشتق ششم کردند عاقبت حسا و درین جو آنهمه موندند و باو کلام عربی پیش کرد
تاریخ فوت و دست پس از فوت رلاهور بنکال پسرند بدین سال درویشی آمد
باشته باده دیگر که در پهلوی او درویشی بود خرم قدس نو و استیلا و نما و در انجیف بر و کار
بعد از تاریخش گفت قطعه گیکانه که در کمال معرفت عمر که گمان پسر درویش
آمد و چون او برآمد که درویش گردون شکست بر صفت و لهما پر شرف آمد
و تمیز از بی تاریخ رونقی کلمه بجایش فرزه از کوز تا محبت آمد
من تذکره علی قلیخان آگاه شش انگشتی و اعصاب

12

11

10

116

14

Page

1993

76

1941

20

بیت

بسم الله الرحمن الرحيم

✓

15

27



خاتمه طبع مطبوع هر طبع ریخته خامه بلا نحت ختمانه ناستر

و شاعر شیوا بیان غلام محمد خان مقابل کامل این

مطبع فیض منبع تخلص به خان سله الله انسان

جمال دین محبت رب العالمین و کمال این نعمت ختم المصلین
صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین آئے یوم الدین انما بعد پوشیدہ
سبا و کردین زمان بہین او ان مجموعہ قصائد باقواند و لیسٹ ہزار
در سخن سنجی ہرہ اعجاز صاحب زبان استاد و بان مولانا جمال اللہ
عرفی شیرازی و در مطبع خورشید مطلع جناب فیض تاب نامی مجموعہ
نشی نوالتشور صاحب صاعده اللہ با علی المراتب از حسن اہتمام
مہتمم نیک نام ستودہ خصال لالہ بشیر دیال بماء ستیمیر شمع
بدار کد در کا پتور منطبع گردید ہر طالب راغب بہ مطلوب مرغوب
خود رسید

۱۳۸

ولا طعنه تاریخ

یک جهان منہج ادب آند	من چگویم محمد عرفی
بہر تاریخ طبع خان بنوین	تیک خیلے قصاید عرفی

۱۲۹۵

NUMBER _____
 TITLE _____
 ٢٢٤٤
 ٢٣٣٤
 ٢٤٤٤
 ٢٥٥٤
 ٢٦٦٤
 ٢٧٧٤
 ٢٨٨٤
 ٢٩٩٤
 ٣٠٠٤
 ٣١١٤
 ٣٢٢٤
 ٣٣٣٤
 ٣٤٤٤
 ٣٥٥٤
 ٣٦٦٤
 ٣٧٧٤
 ٣٨٨٤
 ٣٩٩٤
 ٤٠٠٤
 ٤١١٤
 ٤٢٢٤
 ٤٣٣٤
 ٤٤٤٤
 ٤٥٥٤
 ٤٦٦٤
 ٤٧٧٤
 ٤٨٨٤
 ٤٩٩٤
 ٥٠٠٤
 ٥١١٤
 ٥٢٢٤
 ٥٣٣٤
 ٥٤٤٤
 ٥٥٥٤
 ٥٦٦٤
 ٥٧٧٤
 ٥٨٨٤
 ٥٩٩٤
 ٦٠٠٤
 ٦١١٤
 ٦٢٢٤
 ٦٣٣٤
 ٦٤٤٤
 ٦٥٥٤
 ٦٦٦٤
 ٦٧٧٤
 ٦٨٨٤
 ٦٩٩٤
 ٧٠٠٤
 ٧١١٤
 ٧٢٢٤
 ٧٣٣٤
 ٧٤٤٤
 ٧٥٥٤
 ٧٦٦٤
 ٧٧٧٤
 ٧٨٨٤
 ٧٩٩٤
 ٨٠٠٤
 ٨١١٤
 ٨٢٢٤
 ٨٣٣٤
 ٨٤٤٤
 ٨٥٥٤
 ٨٦٦٤
 ٨٧٧٤
 ٨٨٨٤
 ٨٩٩٤
 ٩٠٠٤
 ٩١١٤
 ٩٢٢٤
 ٩٣٣٤
 ٩٤٤٤
 ٩٥٥٤
 ٩٦٦٤
 ٩٧٧٤
 ٩٨٨٤
 ٩٩٩٤
 ١٠٠٤
 ١٠١٤
 ١٠٢٤
 ١٠٣٤
 ١٠٤٤
 ١٠٥٤
 ١٠٦٤
 ١٠٧٤
 ١٠٨٤
 ١٠٩٤
 ١١٠٤
 ١١١٤
 ١١٢٤
 ١١٣٤
 ١١٤٤
 ١١٥٤
 ١١٦٤
 ١١٧٤
 ١١٨٤
 ١١٩٤
 ١٢٠٤
 ١٢١٤
 ١٢٢٤
 ١٢٣٤
 ١٢٤٤
 ١٢٥٤
 ١٢٦٤
 ١٢٧٤
 ١٢٨٤
 ١٢٩٤
 ١٣٠٤
 ١٣١٤
 ١٣٢٤
 ١٣٣٤
 ١٣٤٤
 ١٣٥٤
 ١٣٦٤
 ١٣٧٤
 ١٣٨٤
 ١٣٩٤
 ١٤٠٤
 ١٤١٤
 ١٤٢٤
 ١٤٣٤
 ١٤٤٤
 ١٤٥٤
 ١٤٦٤
 ١٤٧٤
 ١٤٨٤
 ١٤٩٤
 ١٥٠٤
 ١٥١٤
 ١٥٢٤
 ١٥٣٤
 ١٥٤٤
 ١٥٥٤
 ١٥٦٤
 ١٥٧٤
 ١٥٨٤
 ١٥٩٤
 ١٦٠٤
 ١٦١٤
 ١٦٢٤
 ١٦٣٤
 ١٦٤٤
 ١٦٥٤
 ١٦٦٤
 ١٦٧٤
 ١٦٨٤
 ١٦٩٤
 ١٧٠٤
 ١٧١٤
 ١٧٢٤
 ١٧٣٤
 ١٧٤٤
 ١٧٥٤
 ١٧٦٤
 ١٧٧٤
 ١٧٨٤
 ١٧٩٤
 ١٨٠٤
 ١٨١٤
 ١٨٢٤
 ١٨٣٤
 ١٨٤٤
 ١٨٥٤
 ١٨٦٤
 ١٨٧٤
 ١٨٨٤
 ١٨٩٤
 ١٩٠٤
 ١٩١٤
 ١٩٢٤
 ١٩٣٤
 ١٩٤٤
 ١٩٥٤
 ١٩٦٤
 ١٩٧٤
 ١٩٨٤
 ١٩٩٤
 ٢٠٠٤
 ٢٠١٤
 ٢٠٢٤
 ٢٠٣٤
 ٢٠٤٤
 ٢٠٥٤
 ٢٠٦٤
 ٢٠٧٤
 ٢٠٨٤
 ٢٠٩٤
 ٢١٠٤
 ٢١١٤
 ٢١٢٤
 ٢١٣٤
 ٢١٤٤
 ٢١٥٤
 ٢١٦٤
 ٢١٧٤
 ٢١٨٤
 ٢١٩٤
 ٢٢٠٤
 ٢٢١٤
 ٢٢٢٤
 ٢٢٣٤
 ٢٢٤٤
 ٢٢٥٤
 ٢٢٦٤
 ٢٢٧٤
 ٢٢٨٤
 ٢٢٩٤
 ٢٣٠٤
 ٢٣١٤
 ٢٣٢٤
 ٢٣٣٤
 ٢٣٤٤
 ٢٣٥٤
 ٢٣٦٤
 ٢٣٧٤
 ٢٣٨٤
 ٢٣٩٤
 ٢٤٠٤
 ٢٤١٤
 ٢٤٢٤
 ٢٤٣٤
 ٢٤٤٤
 ٢٤٥٤
 ٢٤٦٤
 ٢٤٧٤
 ٢٤٨٤
 ٢٤٩٤
 ٢٥٠٤
 ٢٥١٤
 ٢٥٢٤
 ٢٥٣٤
 ٢٥٤٤
 ٢٥٥٤
 ٢٥٦٤
 ٢٥٧٤
 ٢٥٨٤
 ٢٥٩٤
 ٢٦٠٤
 ٢٦١٤
 ٢٦٢٤
 ٢٦٣٤
 ٢٦٤٤
 ٢٦٥٤
 ٢٦٦٤
 ٢٦٧٤
 ٢٦٨٤
 ٢٦٩٤
 ٢٧٠٤
 ٢٧١٤
 ٢٧٢٤
 ٢٧٣٤
 ٢٧٤٤
 ٢٧٥٤
 ٢٧٦٤
 ٢٧٧٤
 ٢٧٨٤
 ٢٧٩٤
 ٢٨٠٤
 ٢٨١٤
 ٢٨٢٤
 ٢٨٣٤
 ٢٨٤٤
 ٢٨٥٤
 ٢٨٦٤
 ٢٨٧٤
 ٢٨٨٤
 ٢٨٩٤
 ٢٩٠٤
 ٢٩١٤
 ٢٩٢٤
 ٢٩٣٤
 ٢٩٤٤
 ٢٩٥٤
 ٢٩٦٤
 ٢٩٧٤
 ٢٩٨٤
 ٢٩٩٤
 ٣٠٠٤
 ٣٠١٤
 ٣٠٢٤
 ٣٠٣٤
 ٣٠٤٤
 ٣٠٥٤
 ٣٠٦٤
 ٣٠٧٤
 ٣٠٨٤
 ٣٠٩٤
 ٣١٠٤
 ٣١١٤
 ٣١٢٤
 ٣١٣٤
 ٣١٤٤
 ٣١٥٤
 ٣١٦٤
 ٣١٧٤
 ٣١٨٤
 ٣١٩٤
 ٣٢٠٤
 ٣٢١٤
 ٣٢٢٤
 ٣٢٣٤
 ٣٢٤٤
 ٣٢٥٤
 ٣٢٦٤
 ٣٢٧٤
 ٣٢٨٤
 ٣٢٩٤
 ٣٣٠٤
 ٣٣١٤
 ٣٣٢٤
 ٣٣٣٤
 ٣٣٤٤
 ٣٣٥٤



RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

